

"KULLYAT-E-JAFAR ZATALI"

By

JAFAR ZATALI

(URDU POETICAL WORK)

PUBLISHED IN 1283 A.H.
1867. A.D.

* ISLM- Q-ARTO 72

1.

Kulliyāt-e-Jāfar Zataḷ.
work. published in 1867. by Jāfar Zataḷ. collection of Urdu poetical
pages. 88. ext. rare edition.

MCGILL
UNIVER-
SITY
LIBRARY

2674876

اندون بوفیق خدا منی من اسمان سخی



بمطبع محمدی محمد مرزا خان واقع در بلی طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتگو نامه ملا

پیشانی نام اوسی کاجانو جسنی بل اورنته کپهانو بعد رسای گوش و هوش فتهیا
خدا پچان و خداوندان کپیریل و پیر و جهان پوشیده و مخفی نماند که مردی جبر پوزی
و پوشته کوزی بدانجامی و بسته و خامی ملا ساهونامی بعبه تعلیم سپر من در ایامی بود
بعلمتی و فلتی حق طلبش افزود روزی هوبان بخوردم که درین اشنا آمده صوت برکدوت
و مورت بد مورت نموده بقاضای سخت تصدیع گردید و هوب زبان را الطعن و
لعن کرشید و گفت که این بان خوردنت محل بروالدرو بیل بر پیدر و مکه نمیکند
گفتم که از یک سبزه بان شمول نشدم بلکه حال من بدان میماند که مشله لکھو بندریا
چاپی بان اورگنی چوباره گنی کان بخجیک بینی و دو گوش نه مرا بساطی و سوا
همین دو برک من مرا شاطی گفت باور نمیکنم مشله داسی کی اگی پیت کیا چیا
منصبی که داشتی و بر تاناریری زری می شستی آن چو شد گفتم نشنیده که گفته اند
مشله بخت ایزگنی بلند می ره گنی حالا کجاراگ کجا بیباگ کجا سناک مهلتی و
تا و نکورد دهند و هر کرده بی مع سازم که در جوی تو بیند از من عزت من نه پسندید

و ازین سخن سخت برنجید و گفتم که نیکو گفته اند مثله بید و قصای کبابانی سپری
 از استماع این تنگها و بهم برآمد و گفتم مثله سیرانها سونیرا بود برای خدا تنگ
 و یکهن دی هر چون که دانی ز زبده گفتم هم مثل ست مثله که مرداد و زرخ جانی با بهشت
 بجای حلوا اندیشی غرض بی گفت بی مثله اپنی منن تو بجهکودی تو کبولانی بهرشت
 زده که سرایه عمر نیست تو که ارم و من گدای کرده بگذرانم گفتم که غریبم و دارم بر حال من
 رحم کن گفتم بی مثله ایکس غریب کی ماری نومن جری نخلتی تپی گفتم اگر کیشتم مقصود
 بر آید چه ازین لیکن همون قصه خواهد شد مثله که بکلماری کهنه تپه گفت بخیر من ملا
 ساهوام پوست مجنمی کشم و خون بسومی چشم بکله و پشه پیش من چه شیم است اغیا
 وقت ترا دوست بیدار ندو واجب الرعايت می شمارند اینهمه ملاقات از اینجایی نفع
 نیست گفتم بخیر مثله دای کی سران بول و بگر هیچ نیست گفت بر غلطی مرا نیز همراه
 خود میبرد و باشی تا مطلع شوم التفاتی که بتو نمیکند گفتم بصحبت اینهایی نمیتوانم رفت چگونه
 ترا همراه برم شنیده که گفته اند مثله جوادیل بین سعادتی نهین او را توانایی چرا
 این قبول نکرد و هر چند که دل کشودم و او هیچ نیچ نمودم دم سگ است نشد گفت بهرست
 کن زبیر و حیل بگذار و گنه گشتم گشتم و نهیم همکاشدن ملاوت ندارد و دستم مشغول
 سارادن پیسای چینی بهر آنها یا میجو استم که بر قیج روی او نه بنیم و جب کرده شادی مال
 قدیم یاد آمد که مثله نرم چوب را گرم بخورد و جربستم و گفتم که ای پندل سیری کونسی حاکم
 القود و لندل غیو کو یا چچی کلندل انداز کیون لولای روی شکوه می جعفر از نظر خود
 بولی نشان که کول برات لنجو کی سات از بهر نهی جج و ججتن عقده کار قنای و نهفتن بهر
 مار چچی خوار سی همین زمان دهنه و جرفینه حرازی غنی و ازلی مغنی و دهنیه جرفینه چگونه نفر
 تلاخی بسته چون تور برشته و به منع جیر و قلیل اگر نه گوشه خیر قوله تعالی بفعل الله
 گفت مثله اک لگنتی جهنمی می مثل جیسی کوره بین کبابج مثله بلکه بی خرجی بین انا کبلا

شفتیا
 چو پوزی
 رایامی بود
 بر کدشت
 الطعن و
 و کله نمیکند
 لولای بند را
 طای و سوا
 پیت کبابیا
 بیدار گفته اند
 ماک مبادی
 بزم

حرمت استاد خوب کردن به گفته جعفر انور است بنه رفته سید ائیل که از نارنول
 نوشته میر جعفر در دکن فرستاده بود پناه برای و جزای میر جعفر زلی است
 بهای هر روز از یاد حق سبکی باشند از سید ائیل بعد او یک چهار بسیار اورنوار بی شمار
 او چهل و هفتی نامد که پیر پیت هموطن او سنگ ملاقات و شتیاق آن از حد پر گشت
 پیت بیرون از جهت اندیشه نهایت افزون لبیک بموجب آن که کل امر مرهون باوقات او
 نموده و او انچه بینکار که بعضی بد بختان کافر کنه ولی بوجه فرید غنچه در جوی خودی چون غوک
 از می شتر میگردند و او کبار چهار کرده در نارنول بیکار پناه بودم و بعضی ترئون چون
 از برای این نیست مهران از دمان کون نشان چون کوز پر پر زبان می آوردند نظم
 تکی تیری جعفر جهان گیر شد زلی گفتن اندر تویی میر شد سداوند نادین پشته اری
 جنت چونت همت ره امید که خود دین مبه اومی بوده از خط و کتابت بهو امانار و انبشه
 بیت نام حق روز و شب بکار اگر خط کتابت کوبی بجا اگر جواب قعه سید ائیل که میر جعفر
 در نظم نوشته سنوای سخن دان برادر غیر ائیل از نولی تویی باتمیز کتابت فرستاده بودی
 بکرم باد دولت یزد تو هم سفته خوب سگ کهر اگر چه بنم در زلی نامو بفکر و قیق تو صد افزین
 و موسسین ساکنان زمین بدیدار تو گشته ام بقرار ملاومی محبی او نهجی کرد کار منم که تیرین
 لعن بر کشید و روز در یاد و در و تو کبت کهن تیری سخن مین نهین سخن فهم چها
 گفتیم که از یک بنه قبل اگر بولاب تو گادین خوشی سانه با هم الاپ سخن گر چه چون دلای بود
 چایی بان او ز گنی جو یاره گنی حدی تو هم است از وطن همی خوا هست نامور هر زمین فرستاده
 همین دو یک بنه مرانشاطی گفتن خدا در جهان ت گرامی کند بفضل و مکالات نامی کند
 منصبی که دشتی و بر تانار بری از می می سبحان حی الذی لا یوت وه سبحان ہی پاک
 مشکله بخت از گنی بلندی ره گنی حالا کجا است حاسب حال زمانه کوید سبحان
 تا و نکورد دهند بهور کرده ملی جمع سازم که در جوی تو بیندازد فرزیب زاب خرد بر شیب ناپ

بیشتر میشد و او را در میان بسیار میگفت و هر شریک که از و صادر میشد و خلص سبوقار و ناوره
 و الا و اگر گویند در بجهه بوجبی حاصل بکار برنخواهد بالنسب این دو و له الکشف و می التبراک فی تحقیق
 بی ادراک باشد مثله اندا بکلیه کچ کهامی از همین است اگر صحیح الکتاب الیه و در فی الحجج البک
 و الا و بار گرفتار آید هر لغت می بوجبی بخاطر پیش نیاورد و کلی کوچه و تیش نوازند خواه بذات نهایت سنا
 و انهمون کانهم جوهر پاک صیل باشد مثله اندلا الیه و فی سبت درین موقع واقع است خاک پائین
 حالت جعفر سکین دل خیرین رو بکار است که کترین ایما حیان و بچش المینکنی نکشوان روزگار اینجا
 است گاه در سانگ و بهاس حلو اخاتون نفس و روح خود را در جهونک جهان نامی اندازد و گاه با خیال
 بنیان دلال متجو و او را گاه موافق این مثله بهولی سیری بی کهان می بردارد و گاه خوشن طلبو الرزق
 تکیه المینن شپیده خبر جمله نیاید و گاه جرعه و مان و داتیه فی الارض را نوشیده در مهنوره الصب منقح الفصح می
 و گاه بر اصحاب الفخ و البهرک تیریزند و گاه بار باب البهرک ایما پنجه ند بهیر مینماید و گاه چون البهرک زندان
 قضا و ضا میشود و گاه ذوباک الشره به بحر الفکر تحت التری بگیرد و گاه توپ العمل من ظل سیاه و جد موجود به
 سوزنا سید می نهد و گاه در بلا و الحجب جفا القلم بایه کائین گهر و اسه جا و بد مینماید کجا جو انردی که فرو
 رفته نهو باور می شتی و نکال را دست گیرد و هر تال خورده بی جمعیتی را ادا و دست غلال نخبه و کوصاب
 و روی که خجکی خورده و دگر و ملا و می کرب و خجالی امان دهد و چون دول و انوان دول عنا الصبر و دول
 را بر نهکانارساند بیت اهل دنیا جهک جهک یک یک قبل و قال و او سر چکی و زمینی گادی تال
 بیتال معذوز و یاند و پر کهانما بند بر کهات و اینکه مثله اونث رمی اونث تیری کونسی حاکمه
 سید می بیت وین نیا انم و رگرمی کرامت از خدا میجو رگرمی شکوه می جعفر از نظر خود
 که و نه می کرده گر خسته بود و طرفه ادومی سخت ماجرای که بقتن عقده کار رفتید و نهفتن بهر
 دل نه بر آید علی الخصوص حین وقت بیکار می چنین ناداری غنی و از لی مغنی و نهی به غنیه چگونه نفر
 بی پردی ناچ خبری فرصت وقت را یافته منع کثیر و قلیل اگر نه گوشه خرد قوله تعالی بفعل الله ما
 یستاد حکم ما یرید مثله موی بر سودری مثله جیسی کوره مین که باج مثله بلکه بی خرجی مین تا کبلا

یا جعفر بخش و خوش نشینده گفته اند مشله نگی بی کیل مین با نفع اوست اگر بخش خوش مالک
 تازه روزگار دل انگار این خوف جاکند نام چه طوفان بر پا کند و دیگر غم آنکه از اجتماع این باران خنده
 میکنند و آواز سرنده می سازند اری مشله یکی نقصان بایه دویم شحات هم سایه مشله جریون مرل
 گنوارون انسی نهک لکاهی بات مین اوسکی والی بهانی جعفر تومت بهو لیو کر موکها سو پا
 رقه میر جعفر در شکوه موسم برسات التماس فقیر حقیر نکند چکن چو ساخته لکن تم
 کشیده و اندر خسته حال کو کرون کون پر کنده مال چکه چون بی زبان و نخت زبون یعنی جعفر
 خرج چون زب زون آنکه نواب صاحب پناه او ده ماندگان سلامت چون کهن کهن است الرعد فی الغمام
 و کرار است البرق فی الهمام بر سرست و نه کام کهن اکو صبح و شام شور دارد و مور بر دوام و او ان لرزه
 العمارات و کراره الکهنه است و نوبت الجهر البو جهر فی النظر است و دل سعت علی الفحیح و الکلیج که باج کج
 های چچی الین اگر اده می درزند و چهنیت جهانیت مفیق الشوق کورق الابحار می آرد لهند اتمس دار
 که امر و زنت پرت و موسم بوند باند موصل و بهر یکا بهاک نواتر الجهر البو جهر فیض صاحب تک
 شامل مدو کار شود بنده کو دپهان پیل بار و دمت کشتی جعفر زلی در بهنور افتاده است و کون
 و کون میکند از یک تو جبار کن و دوسره به ندیاد یک کهری تهاه نهین اس بیج سچا نانون
 نبی کا نونی کینا لیون کهنج رقه سید اتل و حسب حال خود کو میدارد و نواز سر ایا ناز
 من سلامت در نیو لاسید اتل بابیکاری جفت است هر چند که از آلت هنر صحبت جا بجا گرم
 کو لیکن کسی است گرفت و اساک فست اینقدر دارد که هیچ وجه خلاص شدن نمیتواند و این کہاوت
 بر جا باد که مشله نکنا با نخواست نه نالی کیا لری کیا دی حالتی دارم اگر گویم مشکل و اگر گویم مشکل
 مشله و بکنی کو سوچی تانت باجی راگ بوچی جهر غم و بر دشنام ابیات جهر میران تابش
 با و چکد چون جوان بند کشاد میرانل تازه باش و خوش میباش هر کجا باش با خدا میباش
 و یقین بدین اگر که بنیر نصیحت که بین بچینه رقه به نواب کمال الدین داده بود و التماس
 سخت حال تو مرمن نون بی بر مال کو کرون کون بی زبان و نخت زبون شکسته بال بسته

نعل غنم بر جعفر چه که چون آنکه نواب صاحب کان پیر یحیی ارگان و کار ساز او ده ماندگان سلاست
 فقیر از تهر تهر در خلافت کجکی است انوقت برگذاف هورنهاون و هم گاون گشت مشله اکی دوز
 چچی جوژنود و خیال اشتغال مشله که چوژنیر اقایم برداشته مثل غول بیابان ابوی صحابا دل بوان
 وطبع خوشی رم کنان از ارباب بعین الاوار سر سیمه و از ناکست هنی و سوار از شکر ظفر دار برآمده از رخ
 نون کنان و چیره ارض التبع روزگار و افتاد و از قرب احباب الهی و التور و از ارباب چندال و الهی و
 اضرا زنده و امن ملاپ فرا هم کشیده و از لیت و کبست جملای اهل سوک و اکی لبر چهای شسته سر سیمه
 گشته گوش بوش را بر است و آنکه سم سمنده گیتی نور در شش و نه رشته منتظر حصول شرف سعادت ملاز
 کثیره المقصود بود حالا برهنه بیایک سهاک ناله و پو که افلاک و بره و چو بر ملاکت را چهلا کند و ملک و
 برین جو کبست درگاه نر که نر و نون نوار کاسه مندا سه عجو و کدای را فرسوده مابلطف اعلی برسد التماس
 بولاز مار و از گردش زمانه بنایت و بستگی در پیوست غریب نواز سلامت لندی بوجی کهینجا کهینچی نموده
 چشمتی محصلی ابروند و این کهینلو کار سر کار سیکو و هنوز بر بر چنان سچو که به خوان و دگره کهور است
 اگر شرطه در باد این در کل شتی بوز و ناچه عجب بیت باشد که ناوونی نبوی به بار و یا اک لحظه جو کب
 کی بی لکا و دل سی التماس سید اهل و شکر کوه سرما آنک پکار سید اهل بانه روزگار بحضور
 قما پوشان چاره ناز که فطم سکر تا هونین از ترس زستان جوطفل از ترس ملادر و بستان همین
 غرابا و پر سر کار خشی خشم نهین کهست او شاد پوشو کی شیم سر می سرمانند که کار دست و هاست و این بیایان
 مانند اولاماری برکی در گوشه شسته هر چند این کین مانند ناخانی املی مدیک جاکه اکر و نه از برای و چو ز
 بخویش می سکو و لیکن اکر و زمر و ز با تهر پیش نیرود و کیل گدازی نیشو بالضر و بحضور و ران افتاب
 اکاس هم سید اهل به عوض اکی بی مشله سوج سوج دهب و دی تیرا چهرا چهرا ای بی
 التماس باب ترکار به التماس درگاه کد و پندت ولد نوری پندت متوطن موضع مسوده
 من اعمال بر کنه بالک صوبه جولای سر کای مینی بزوه عوض بندگان حضرت بند الوجی بر ساز غریب
 سلامت کربلا پندت و له چچیند اناته بهیره کند رودس با گلری ساکن بلبل موضع باورنگ

بهیم دارد از سر حد گذار با و خیر بخشنی کرده اورک و پیا از را بجا کشته کاهو بودینه و سره تبرک همه
 که باچی مارا پابند ساخته خود پذیرفته درین هنگامه جهان سموع شده که بوسیله فراخر پره بیگ
 شیخ تبروز و کچا لو سنگ را بچوت را در میان انداخته که بجایه و حرکت از مبارت خون دمه خود
 سافط گردانیده که قاضی القضاات قاضی بیته و میر ترنج و شلغم بیگ امین و کسیر و داس کروری
 و زردک مل کارکن بگین با تهه فانوگویی راه پیش با لم خان فوجدار روانه فرمایند که ناکسی نامی رنگی نمایند
 و کهرنی و آخر نویس معلوم باشد که هر چه سنگا سپاده و ناکسنگا بچوت بزریند از ان مثل کهنل
 و بر بل زمین قند و شک قند اینها را بشیم نامی نمایند واجب بود بعضی را نید التماس و رضمن
 ترکاری التماس بنده درگاه و ادخواه مولی مقدم موضع مینوی بر گشته پاک من اعمال موده
 سرکار سیم صوبه ارومی انکه ادای اداب اورک و کور نشات کدو بجا آورده بعض حضرت
 باورنگا چه میرساند که شریف پرور سلامت بر بل باغبان از کهنل کاروان اتفاق کرو و چچینه ا
 جغلو و جولای خود هر ی پیش کار بلول ساخته از انبه امین و جامن اضا فه ارومی از روی
 نقدی و سختی بسته از روز زیره مسک تورنی گرفته حواله که ریلاروری نموده شلغم مقدار کلوره
 ساکن موضع غفلت رابته از نارنگی نویسنده و مهوه فوطه دار و هلدی تو بادیکجا کرده سپاهل سلا
 کهرنی کشاد از لکری امین امان و راحت بخش زندگانی حضرت انا الناس جی ادام الله سلطانه
 میرساند که حسب کم عالی با اتفاق جمیع متصدیان خصوصاً کیل دیوان سپاهل بیگ تو مانویس
 نیرف نارنگی بیکم است امت پهل و سرخ قلیخان است و مرزای مرزا اورک بیگ کو توال همشیره زاوه پیا
 و اغا لهر قلی و اروغ عدالت مرزای مرزا سب قلی بیگ سمرقندی نیرف بهی اغا انکه شاهزاده والا کهر
 سلطان انبه است و امین شرعی توت بیگ لغامی زاده آو ما بود خواهر زاده زرد آو و شفا او میشود
 و مردمان واحدیان انخیر بیگ انار بیگ و گولخان افغان سپر کهرنی بانو مروه و فاسه و اماد
 بی بی سینی جامن سپر زاده سب پهل است و نور باشی گولند از ان لمیو و لکل این جنبیری بر
 جهریری با جاعه بیادگان لکری کم ذرن خج بگین سپاهل نموده بقرض و فاضل افرو و ساخته

بر اثر تکمیل کرده پیاپی بود و دست نگهاره تیز زبان را اورعیت لیون را لون مار کرده خزان
 حضرت زبیره خوردند چنانچه پیاپی نامی پس خود را عوض نخرنجیل در جنس هینگ گزشته بفریاد
 آمده امیدوار است که بنده بداد رسیده و اکثراً با دام بخشی و بکاره نشی حکم نمایند که بر کافه کشمش بنام
 خالیز فوجدار با سولف سوار که اموال انتقال حاصل را گرفته در محله شک با صاف و فضل مفتی
 و داروغه و ارجینی بختی خود برسد و اجوبه بعضی رسانید عوض داشت در مضمون میو جات
 عوض داشت بنده در گاه خرا و ولد ماریل خان بشیره زاده کشمش بگم صوبه واریب آباد و غیره
 متصدیان کنهیل و بریل بموقف عرض بار یا فنگان خوابانی خام باعث امن و امان و راحت بخش
 زندگانی افروای حضرت اناس جی میرساند که حسب کم عالی با اتفاق جمیع متصدیان خصوصاً کبیل
 و جوان لیمو بیگ این جمیع پیادگان سرکار اقدس و هیندس مثل شریف بیگ و لکه که بیگ و انا خان
 کراتی زاده کبیری خاتون شرف صدور یافت تحقیق شد که چگونه و غیره و دهقانی هفتاد گشت
 هستند حالا این هر دو کد اب در جاگیر خربزه بیگ میباشد و در فرغ بنخواستند که گواهی دهند باز چون
 خربزه جاگیر دار کبیر او بر گواهی را برابر ارضی مذکور در خواست نمودن پنج سنگهاره که در نمازیت شب
 روز بر لب جوطهارت دارد و حقایق نباشد شیخ کسی که تارک الدنیا و در سیاه پوش است بگواهی آورد
 هر دو بزرگ مذکور آمده گواهی دادند که ارضی مذکور داخل جاگیر خربزه بیگ است بنابراین کچور قلی بیگ
 محتسب را گفته که برای این تعبت با بدین تعبرت دیگران باشند محتسب مذکور بیگ را از جای بر آورده
 بر آن سواره انگور باغ انواع عقوبت بکشت و چارپایه ساخته در یک انداخته چو شایده طعام خوب بخته
 بخانه جمیع مسلمانان فرستاد تا بنان گندم و پلا و خشک نخوردن این عیث امن و امان در تمام برگشته گردید
 مضمون فرمان حسب الحکم ترکاریها با بضایات ناتناهی و الطاف شاهنشاهی امیدوار
 فایده آورده بدانند که بیکان بیگ که در هیندس بیگ این چیمید ابر او رکن در خان و سرسون و اس تورنی
 این ترانیک از زبان عالی در مکان انگور و حال سکونت داشته زبیره زور آوری کرده از جا بر داشته
 در آن پنجوبن آنها را برکنده از سکونت ایشان را بریشان ساخت لهذا کترین نیدهای بکشته شده پناه

قاضی القضاات قاضی حقیقہ رفویادی شدند بنا بران حکم جهان مطاع اقباب شعلع شرف صدور
یافت که شیخت با شیخ شلغم مفتی عدالت الکتاب چکونو یک محاسب شجاعت پناه بام یک
نیشکر خان فوجدار معال را صحیح نموده فکر اصل نمایند که من بعد هیچ آفریده جور و ستم بر رعایا ننمایم
شرح محکمکه نوکری بر فطرت ارباب حیرت و گیاست و فطرت مخفی و جبهان خاند بعد از چاروی
و کانا پوسی بسیار آنکه درین روزگار محط جوهری و جوار در سر کار گرگرا هست نشان خان نو
دولت بی فیض بکدل باور می و کشمیری بی بهری لذت نه شیر می گویش بندستان امیر بی تدبیر
بریکه و یکمی یاران مثل آگهی روز چهی چو ریش محکمکه نیر اسو میر اسو مین مین نوک شرم بوسید که
آنکه مثل آگ گنتی جوهری جو کلی سولاب دفع الوقت نمودیم آنه بیته مجو اچنانچه باید بتجدیم میر ساندیم
و هس بیته خدمت بشرط و ورا و ورم مثل که با ناپینا کانه کانی سلام عیدیک بجا آوردم ایا هم
منقصه کرد و روزگار نهالم نول طی گشته الحال بر فرد طلب طلب و خط میانی که بر التماس نخله
اول التماس نیرنگاه بر مضمون بر پنج مشحون مثل را چا چوری ناگری جو بهادی سولیوی تسلیم
بیات بیات لگو استی این چنین شخص بی دستور و کهنی کابیده که با نیکا بر تفسیع اوقات لگو استی
در چکی و بهر و فیل در گنبد آواز در پیش غم گری میخوری زیاد و بخند کانه کانی ریجه بهای جو بود
عمودر گنا و دولت در نیر و باد بزمست الگو و الیاد شرح چهره گوید چیا بل ناله سنگان سنگ
و اس قلم اینتانی ساکن سنداس بر تعلقه چینیست که کبیت رنگ فراخ گوزدانی ناساخته ابر و توطا
چشم ناندان بنی ریش بروت کهوسه چند داغ بیست بیست تفرقه بروی تمام قد تخمینا نیتا لبس
و دست خط خاص جوهر نانا نکی بهر شک کوری کاگی میری طرف سی در ماهه نقر شد اور کوری بهر
هر روز بر بشت گنج جابا که اور شهیدری آبا که رفت سید که با که چشمن رهی تو اونداز که گذر ابا که
و دست خط خاص ای غیر بر غیر چهی بیات میدانی که او خلم با کاناو ایکون بر حق است بخوانی
و رنگ دو بهاد و میگزدانی و شام و نهار و بند مضوی شطرنج و سوسه سازیهسانی در بازی لنگ و آنگه
چو بولا و چیل چیه بهودی نیست باید که در مانجه و در بخور و بوالی است و تو به نصوصا و یکی نیران است

شوهر زنده دارد یکی آنکه برین رسوایی و دروس بیایی و نصیحتی برین بجا صلح کند از جهت بی بی این بیچاره خان
 نیت سلیقه و طبیعت خانم بمقابلده و نیاز چربینه و یک ادب و رمی بازده ز سرخ سینه و شمعینه چنانچه شهبان
 شیباطین بچکان نشان دادند و سحر شدند بری و بری را دوگان پس خود و خری و خراج بچکان حاضر کردند از جهت عصمت
 خواب بی بی مذکوره برنی نخستنی و قبول کردی نوشته گوید که برین اندازان گفتند این کوکرون کون او نه گشتن
 کی دست بوسی کردن بر بوی فاخته خیر فرو و اللهم یکمک جهک جهک این باو اندازین چهار شرط از شرط خارج
 گوش کن کی آنکه سه راه و غلام که دوستی باشی و ده را بجای و خشرمار و غلام را بختی بی بی بگذارد و دوم آنکه اگر
 حق حسابی یا سبزی فروش مدخانه تو در آید بگذارد که بی بی ازین شیوه عازم و رسوم آنکه اگر بی بی را برنی بچکان
 برنی که طاقت خنیدن بر چهار پائی نماند و خون ظاهر نشود که بر نوحرام است چهارم شرط آنکه اگر نیت سفر
 واری اول فکر سامان بی بی کن که بی بی بی جفت نخواهد ماند شرح صیغه نکاح گوید السامین این
 والفائین فاین عن انار و الباشکر انما لک که عقد بر سواد او و ارا المال فی السلیل و البلیل کل ابن التلیل
 را پسیدند نام تو چیست گفت چورن و چورن بسیارن گفتن گشت و الکان و انکس بهارن و هم سباه بی بی خوا
 خانون نیت حلوا خانون چنجلی خلی پیرای کیست که امی ام انهای حران و کی منی منی چو کی جامی بی کاح زانو
 ت که کی که امی و نو اسپین ای بلین جسی این اور بهای آند و گواه یکی سک بیدم و دیگری خربی هم مهرستم
 ن پانصد کنگری و پانصد نهکری و پانصد کوز و باغ سوز چنانچه شیطان شیباطین بچکان گواه اند قبول تعین
 مهرست فرموده اند و رو و خر اللهم تیرن العقل و المنل فو بهور وک الذین کفر و منکرک الدین سفر و از
 و اردینا بار شکم شرط زن آنکه پانچون میری و پانچون تیری و پانچون بی پیرین گبیری که پیر
 او پندره دن یارون کی و بری انبه مرغی کی دست بوسی کون گفت غافل نا بالغی گفت اری بال
 و بر بیت پشاک کی کوری کی پاس کجا بگو کدون کون بهت خوار بهو کاون بر چهار شرط بستم اول آنکه
 بر جوانی که در خانه تو در آید مرا هم نشوی دوم هر می که را پیش آید بی بی را بی جفت نخواهی گشت سوم
 تو دونه نه حریفانه و ملکانه هر لحظه و هر محله او انهای چهارم اگر باشد چار پائی و گردن چنانی این و هر گاه
 بر جعفر کالکنا ای جسی دوده بر کی ملائی التماس ملج خیر خواه حقیقی جعفر زلی کاهی مرد کاهی بی

بجناب فیض آب قاضی حیدر میرساند که ز نهایی سپهای چندک سناخ برهنه سناخ کس فراخ بالایی کلان
 مبلغند و خانه نگارشته بودند بطرف کابل روانه شدند و در آن بجا نیند آمدند و مذکور را برشته
 و بر باران گویندگان خود تصرف نمودند و شوهر چندان سپها چند دعوی نند بر بنده نهاده و تهم ساخت
 و از شیوه یار پرستی و کشتی رستی ز نهایی خود بچراغ انداخته از قتلستانی وضع و لونی آنها مدین بجز طول
 نموده است بجز طول و در بجز سپها نند و یوان نواب ذوالفقار خان جوکی
 نویسن سرکار که گاهی بامیر حفر مشواضع نمی شد و در نهایی سپها نند چه مکار و بدکار
 و عیاره و در کنار منک و طراز منک چال چل چل چل و کشت نال چنال اند و چچال و غوان سهار و
 و شب کس بدو که طلب بهر غیاغب و پاشپ بهر ست او بهر ست بهر چن بهر چوت کشت جوت و گایه
 و روت و ماروت خردار غیاغب و دواج لپالپ طلبکار اینفل سنگ نگاه دارد و صد و پنک غیاغب
 سپه نند تل حیدر بخارا و نند چندان سپها نند بهر نه خوار نند و بیار این چرفینه رسانند عین بهر و در که کعبه
 چو در که تماشایی لکه بفرش نشانند و بهر که دو براتند که او زنده بهر سچ که در اسخیر بهر و اسپها نند ازین چند ازین
 بهر که زنهاردگران راند نقدی بخوار نند که این مرد که خود حق جمع نمود و کوی شان بهر و زنهاردگران
 که چه داند که خوانند کسانیکه بجا نند بهر صبح و سارا و بهر و ابی غیرت و نادان که نهان نمایان غلط دان یک
 که نمودند ازین قصه خبر دار که خوان نمودند که تهمت نند بر سپه و مردم و دیگر محب انصاف خدا شرح بعضی
 اسماهای که بر وزیر خلعت از سرکار محبت نسو و مزامصل گیر و دهم پاش
 رای و پوداس بیچ کسه تر کابی بی دینت خاتون دو کسه بیار جیف هتر حیر
 الحرحی نیم توله استخوان نرا اند هلا هست یک نفت نند سرفدی باندمی بلغوری
 یک سپه نند بر جنگی و دودیم که متهرباشی لاله کچلند سنگ کینیم مسوره گجانی خولج غیاغب
 چند و دهم خستین رای کپور داس نیم کپوره بکه بهاری بهریم جو تر بهار دوازده کور
 سوز دال شش پنج الت و سیر شاهی اب یغنی بی بی سکر چوت و دوازده خون
 جیف سچابل مندل نیم کرسای منک چال ناظر صفا صفا دو عدد خایه بیدانه

چرخینہ یک میل چرخہ بی بی نفس شکاک صوبہ چینی بی بی کس ترکیب نیم پوئی کس
 جوت سکر نسخہ چورن اساک و باضمہ طعام اوکا پناچہر کی جہانت نشی کی کاخ نقاش
 کی بات اسانہ کی چربانی خوجی کی پتہ ہوسری کی جہاں لکھی جنگلی کی چینی کا پونا دوسرہ دودہ ہرنی
 کا دماہن کی دہمک نہ کی ہریری ختی کا انول نال کواریکا چید ساری سپہ کا پھول لغت کپور کی چڑ
 عقل کی سینہ کا تخم اور مال زادی کی بل کی چل گہروالی کی اوہی اور زانہ کا خراگہ ڈو کی سسکی ہتی کا
 پانچوان بانو چکو مد کی چربی لکھی کا سپہا کھل کا کلیجہ چونک کا اندا سپو کا اندا کاریکی چون چون اور گن
 ہنی کی گوز داغ سوز کا تھک سہا جمال گونی کا عرق دہنا پٹکی چنال کی چکی بند کی گہر کی چڑیا کی ختی
 سفرلات کی بیج برسات کی کیچ مرکا کا انا اور چروا اور نوڑ اور موڑ مالک کے چھی پو کہہ کی لبندی پڑا
 جونی کی ابڑی اہوس نہی کا تلا ترکیب آن سپون کو ملا کر ل کر کر ساتون دن سات گولی بنا کر
 ننگی منہ اور نہار پون باسی باوہن سی کہای سرد کہتا ہو تو سر نہی کہو کہتی ہو تو کر نہی جو روئی
 کہای تو بیت مین ہسی دال خشک کہای تو پٹلا کی اس سی کچھ اودت ہوا اور کفایت ہو تو شاش
 کہی اور حمت کہی اور نہیں نو حکیم کی کانز مین تہو کی در بار شرات سنہ سارہی سولہ یوم
 الا یکماہ اور ک طلہ شیطا ہر دو ادیان موقوف فرمودند یوم العمارت ماہ یک گز پنچ سو روز برآرد
 اور کطل شیطا دیوان عام فرمودند کہ ہس را ہر کاہ عوض نمود کہ قاضی ظفر ارادہ بیت اللہ وار
 فرمودند مسئلہ ستر چوبی کہای بی حج کو چلی یوم الاسرا ہ یک کو کوری دونوی روز برآرد اور کطل
 شیطا دیوان فرمودند کہ فراہار تہن بیسار خاتون دختر خود را غیب جب عقد بستہ داد فرمودند کہ
 مسئلہ تیر کی نہی پچمین یوم لہجراہ یکتو رو پنچا شہ روز برآرد اور کطل شیطا غسل کردہ بارعام
 فرمودند بعض سید کہ فرا اگر بیچ را نہون نقابت وضع بدن باقیست وزن ابو جلع و حجت مقصد یہ
 یکتو فرمودند کہ مسئلہ تہامری کا ٹر کی بر بیان ناگنی نکا یوم الباس ماہ پنج کہانی و ہفت راہی
 روز برآرد اور کطل شیطا بارعام فرمودند بعض سید کہ ذوالفقار خان اگر چہ بیادستا نہ لڑے والا کہ محمد
 کام شہنشاہ واد لیکن زیاد حضرت باجان مال سخت فرمودند کہ مسئلہ کانز سی ندی پونچہ سی بر یوم

الکلیت ماه یک یکشنبه شنبه روز برآمده اورک غل شیطان دیوان خاص فرمودند از واقع دارالملک
 بعضی سید که فوهار خاص بهی خان کمال موقوفی رونق برگشته بهی سمری را جویت وده بیت ساخته همه عمارت
 چکن گاه انجارا انبج و بن برافراخته ویران ساخته است فرمودند که مثله انار کی اگی بل کی خوری یوم
 الجماع، ماه یک نوحه و پنج سکه روز برآمده اورک غل شیطان دیوان خاص فرمودند بی بی کس بسیار باو
 بغض رسانید که عاجزه دارم چنانچه شادمانی و نیاخه کارانی هر چند فکر کردم بخت او گشاده نمیشود فرمودند یک
 الت قبل برافش بند تا بخت او گشاده شود یوم الپا ماه یک نسکی و پنج سکه روز برآمده اورک غل شیطان
 غسل خانه فرمودند بی بی فرج المسیح عرض نمود که این بچه راحل بنیامند یک خراز دست سهارک نوشتم
 و یامند فرمودند که این افسون را بر فرج خود دم نما و مواضبط کن تا محل فرو گیرد و افسون التیمه نیست افسون
 غیب غب آوده من الحرجون غنچ غنچه الکس من نترخون بل من فرید یوم الکیر ماه یک جو خوش جوید و
 برآمده اورک غل شیطان بارعام فرمودند از التماس جویت خاتون بعضی سید که ازین پیر واه خدمت غنچ غنچه
 حال اسیر برافشید فرمودند مثله نایج بخانی انکن یوم الفرج ماه هفت و پنج دیگر روز برآمده اورک
 غل شیطان بارعام فرمودند بعضی سید اگی اگی که سون با نوحه عاجزه دار و چنانچه شادمانی و نیاخه باره بانی
 جوین بی نظیر قابل طوی شده امیدوار کنان نیست فرمودند که مثله اپی میان مانگتی باهر کنری درویش
 یوم الملک ماه یک سچی و دو سکی روز برآمده اورک غل شیطان دیوان خاص فرمودند بی بی فرج المسیح التماس
 نمود که با وجود اینقدر دلبستگیان شوهر این بچه خانمان گشته در گورستان سکونت نموده فرمودند مثله
 که چو در شهر برافیم یوم العلاء ماه یک شرف و پنج مونه روز برآمده اورک غل شیطان دیوان خاص فرمودند ناظر
 جویت بهار عرض نمود که بادشا نهاده محمد کام بخش یک نیمه استین از تو سنگی نه حضرت طلبیده شته لید و احکم اب
 فرمودند که مثله گهرین نهین تا کا البیلا مانگی با گایوم الاناج ماه پنج جویش پنج روز برآمده اورک غل شیطان
 غسل خانه فرمودند ناظر صفا التماس نمود که بای آخ توبت اس بچه خاتون با شوهر خود موافقت کمال
 و شت بعد از مردنش شتد سفر خانه خدمت فرمودند که مثله تر با جلد تر جانی نهین کوی و خضم مار کی سته
 یوم الجهان ماه یک بل و پنج بالنس روز برآمده اورک غل شیطان بارعام فرمودند شیطان

و در این قلی التماس نمود که در حوالی سرگردان یک سوداگر واک افتاده هر قدر نقد و جنس بود همه را در آن
برودند فرمود که مسئله پانی کامل برایت جای نمودن بری با چوب لرجای یوم الحمیمه ماه یک پوله و دو سکه
روز برآمده اورک غل شیطان دیوان عام فرمودند که پسند خان و ده خایه موافق خان التماس نمود که اموال
مان جهان بهاد ضبط شده لیکن پنج گمان بود بر نیاده فرمودند که مسئله اگر گنتی چون بر ارجو کنی سوله یوم
الکبرانی ماه هفت سکه شش تنگه روز برآمده اورک غل شیطان دیوان خاص فرمودند نص بر در خان
عرض نمود که این قدر امر ایان دولت حضرت میخورند و کار موافق مزاج نمیکند فرمودند که مسئله گد چون کہا با پ
پا پین یوم الیک الیک یک شش کتری روز برآمده اورک غل شیطان عسلی نه فرمودند حافظ کامر او
جیلد عرض نمود که اگر حکم شومین برابر پیلوی حضرت نشسته باشم فرمودند مسئله کوزی زوی که که کی م که بدوش کوزی
در برن که نه خایه یوم السکیزه ۸ ماه یک سکه پیچ کندی نه آمده اورک غل شیطان عسلی نه فرمودند بعض رسید
که در برن و جیلد بر سر نه خایه شومی تصدیق حضور قبول بشود فرمودند مسئله دانگی ناوهار چربی یوم الاثاری ۹
پیچ کپیریل و هفت چمبر روز برآمده اورک غل شیطان دیوان خاص فرمودند سکه یک ریال صوبه بروخی نظر میکنند و مردو یا نت
دارست فرمودند که ما رهنه طباق کاگی و هرات کههای یوم الحورث ۱۰ ماه هفت گننه و هشت گنه ۷۷
برآمده اورک غل شیطان عدالت فرمودند بعض رسید که اعظم شاه از گجات سفارش شخصی نوشته بود
منظور شد و وزیر به یک چیکه بر که هر یک گویه منظور میشود فرمودند که مسئله دور کا سکا حضور کتا برابر پی
یوم التعلل ۱۱ ماه یک نشه و پنج توله روز برآمده اورک غل شیطان خاص فرمودند بعض رسید که میر
جعفر مصنف زمل نامه بیکار نشسته بتالیف و تصانیف حرف لایق الفاظ با معنی قبول میباشد
و افراد و قایع و با اسال بایع جمع میباشد فرمودند که مسئله نهال انبیان پیلر نولی یوم الکبیر ۱۲ ماه
یک نشه و پنج قینه روز برآمده اورک غل شیطان دیوان خاص فرمودند بعض رسید که در عهد حضرت علی
کس کیاب بود و الت بسیار حال در عهد حضرت الت یا بسیار کم و کس بسیارست فرمودند که مسئله غل
الوزر اکثر الموت انا قیامت است یوم الحمیمه ۱۳ ماه یک سکه و پنج چهار پی روز برآمده اورک غل
شیطان عدالت فرمودند بعض رسید که در انداز خان را بر نهان یا خان از کون داون با نخی این روز

که مشکه خوبی بدو طبعی که شست زود بوقت مرگ از دست یوم اسکمه ماه هفت بیست
 کورمی روز برآمده اورک غل شیطان فرمودند بعض سید که میر جعفر زلی از خا حجام
 گرفته بودم در ادای آن حال یافته حالا هر چه حجام مذکور میگویی بر قوم بجا نیست شسته قبول میکنند
 فرمودند که مشکه کورمی بی چوبنسی کان کنای یوم التوال ماه چهار و یک پنج ماه یک روز برآمده اورک
 غل شیطان هر دو روز باز فرمودند کور فانی که کور فانی عرض نمود که بای آه اوی رگوز نباشد بعضی
 ناگاه فوت شد فرمودند که مشکه خس کم و جهان پاک یوم الکرمه ماه یک شت و هفت انگشت روز برآمده
 اورک غل شیطان دیوان عام فرمودند عصمت خراب بت بی بی جبر حاجت عرض خود وقتی که من
 حسن حال خوبی کبر سنهال شتم فراغات غول یک یک بل از من جدا نمی شد حالا چرا که چو نه
 ام و در راز من شب و گاهی چای نمیکند فرمودند که مشکه امانبر ادر بوجاس کا یوم الکامل ماه
 یک که بی پنج سوز برآمده اورک غل شیطان دیوان عام فرمودند بوزینه یک و لنگور یک و صغیر
 که تو کتب نصیرت جو ماجائی کسی دیگر بودا حق از گفته فرا بچو یک توجب عتاب بادشاه عالم شدم زهی الضاف
 فرمودند که مشکه غولی کی بلاندر کی سیوم النقره ماه حرار شت سارسی چکه و تو که پنجما شت روز برآمده اورک
 غل شیطان دیوان خاص فرمودند بعض سید که عصمت خراب خلوا خاتون بت بهار خاتون حاجی شت
 در دل خود مقرر کرده بود اگر این حاجتم نیاید سکینا را خلوا می تریشکم بخوانم چون چشمش برآید زدی بهر ستر
 را خلوا شکم به بخوانید فرمودند که مشکه و چون بیتا جن بهری گندی چیری کهای یوم الهوش ماه یک چهار
 و پنج آنرا می روز برآمده اورک غل شیطان غل خانه فرمودند بل سمند با عرض نمود که مرا خدق بیگانه
 بلده سرواد از ولایت امید وار نوکری آمده است اما از تعناتی همدرد میکن فرمودند که مشکه نوکری اور خاله
 کا که یوم البهوشه ماه یک بهر بچیری و دو نونه روز برآمده اورک غل شیطان دیوان خاص فرمودند از افق
 چونچ و از زمین عرض نمود که معالنه بنده اتر شده است و مقدمه حضرت روز بروز تیرست فرمودند که مشکه
 آکی روز سحری چو یوم الیشا ماه یک نونه و پنج پنجاه روز برآمده اورک غل شیطان دیوان خاص فرمودند بهر
 ماهه هر کاره عرض نمود که دای چندال عرض میدار که حضرت سلامت خدمت احتلام خانه ازین هر کاره

نمی شود امیدوار حضرت است فرمودند که مثله او در این ابرو بلند می ساند و کهای یوم البانس
 چهار سو و پنج روز برآمده اورک ظل شیطانی غلظت فرمودند تر پهل یک ولد الوهیک ابن مزایزی تهر
 عرض نمود که مادر فتح اند خان از یک فوت شد فرمودند که مثله آن لال خلف العرم یوم الیاد اما یک نه که
 و پنج پیکر روز برآمده اورک ظل شیطانی عدالت فرمودند بعض سید که مرزا انگلچو بطرف اهن بدوق سر سید
 قضا کا خورشید بقاضی نظیر رسید فرمودند که مثله ناحی جوت جولا اکهای گرا چوژر تاشهای یوم الحجوت
 ۴ ماه یک کی و دو خصیصه روز برآمده اورک ظل شیطانی هر دو در بار فرمودند بعض سید که اندا و اند خان عرض
 نمودند که گون پرست خانزاکو نوالی شایه جان آبادی زید فرمودند که مثله خاشتی کتا اور خل کی جهول یوم
 الخصیصه ۵ ماه سید ششم و چهار جهانت روز برآمده اورک ظل شیطانی بار عام فرمودند الت پرست خان عرض نمود
 که پنگ پوش خان از مرتبه سفلی درجه اعلی رسید آخر بکار نیامد فرمودند که مثله پرستان زاده نیاید بکار اگرچه
 زاده شیر یوم الکوت ۸ ماه یک جهر و دو پوله روز برآمده اورک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند روزن چند ولد
 چیدی پرستان و هر کاره عرض نمود که در برداد خان هر کاره را ز کام شده بود افضیای زمانه کلیم اجمین معزرت
 و عبادت رقت و شیخ صلی که در هم سایه است پسرش بر کسی بفرایش نرفت فرمودند که مثله دهنوتی که
 کاشا جهاد وری لوگ هزار زندهن گری بهاری کونی به پچی بات یوم الکشتی ۹ ماه یک کی و دو و کی روز
 برآمده حضرت ظل شیطانی دیوان خاص فرمودند حق پرست پیر زاده عرض نمود که با وجود این قدر سعی و ترو کثرت
 افواج شایه نشای هنوز کار حضرت صورت پذیر نیست فرمودند مثله سوزلام که رسونا یوم الدال ۱۰ ماه
 دو ماش و یک تنگ روز برآمده اورک ظل شیطانی دیوان خاص فرمودند مرزا الفته بیگ با کتا پسر و مادر و پدر
 از اد عرض کرده سابق پنجه و پیه بومیه می فیت الحال که با جهنبری خام نبت و بهو کل فوج نسبت نموده ان غلظ
 کفایت نمیکند امیدوار اضافت است فرمودند که مثله که برین آوی جوسی گار پها زرو وانه بونی یوم
 الحجوت ۱۱ ماه یک نه و دو پیه روز برآمده اورک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند بی کی کس خواص نمود
 که حضرت در خیر ملک کن چنان مشغول اند که از خرابی ملک هند هیچ خبر ندارد فرمودند که مثله او که بی بن بر
 تو که کون سی کیا در یوم الحرة ۱۲ ماه یک عیش و شش سسکی روز برآمده اورک ظل شیطانی عدالت فرمودند

بعض سید که نصرت خان بکاول و غلخانه آمد و بنحوا که خویش خود را همراه آورد و کونش بزند فرمودند که مثل
 اول خویش مجده درویش یوم الکلبت یک کمانسی و پنج ناسی روز برآمده اورک غل شیطانی ایام
 فرمودند بعض سید که لاله چند زانیه با کمال دیانت خدمت دیوانی نواب امیرالامرا سر برده میکردند
 حضور برده او مطالبه برآوردند فرمودند که مثل شکی نهایی سوکیا پجوری یوم الکاسه به ماه یک بهیک پنج
 بهیک روز برآمده اورک غل شیطانی دیوان عام فرمودند التماس سپانند مقهور بنظر اشرف بدین عبارت نه شد
 نظم شنو امی شاه عالمگیرانی عبدک و تنگ رکبوتم مهر چناب که بهتم حیرت بیشک همین بن فیل
 سنگوسی نه لو همناسی مگر همین مونگرمی حق کی انال اباست کرو جهک بهک فرمودند جواب این بپا
 این نظم باید نوشت نظم الایا ایا بیون یوم انلم و حکرم الک فانی کها و الکست شهنش ملک الک
 اخا نو اندرو منی که هم بن فونک ال سوگر گبی کگر گبی جهک گبی محذوب که ساک یوم الهمامی ۵ ماه
 یک چینی و پنج و کینی روز برآمده اورک غل شیطانی فرمودند بعض سید که میر حفر برج عبداله خان
 او یک گفته بود خان مذکور فی الفور کون خود را اصله میر مرقوم داد فرمودند که مثل تری وان مهابن یوم
 الکزجت ۱۶ ماه هفت گندم و هشت جور روز برآمده اورک غل شیطانی عدالت فرمودند بهیه بدینک
 التماس نمود که دیهات مفد ان فصل کبر آباد بسیار است از بنجست بر شهر واکبی آید فرمودند مثل ندی کنار
 رو که لاجب تب هوئی بناس یوم الکوتس اما یک جریب پنج سوز برآمده اورک غل شیطانی دیوان عام
 فرمودند بعض سید که عباد الله خان قلعه دار اکبر آباد طلب یوسیه داران و و غیفه خواران بعد از سرج
 بسیار بد فرمودند که مثل دوم پیاده پوستی ییتون بی ایمان یوم النام ۱۱ ماه یک به پنج
 اخل روز برآمده اورک غل شیطانی دیوان عام فرمودند بهیه گو بر چند و ل میگنی دس وکیل بهنسا سرخان
 ابن زلبنده خان التماس نمود که مزار اینده بن جگن ششخصی را بر روز در تصرف خود آورده است فرمودند که
 مثل نهجی برای یکا بزی نوابی او بر شیر یوم المقره ۱۹ ماه پنج توله و شش ماشه روز برآمده اورک غل
 شیطانی غل خانه فرمودند مزار گوز قلی که بکن بهر که داروغه احکام خانه عرض نمود که حضرت سلامت
 خدمت امانت موضع جوا جاتی بنام بنده مقرر فرمایند که مثل کشته نه پوچی بات زسی و بن سهاگن

ماه هفت چنگی و هشت چنگی روز برآمده اورک ظل شیطان خاص تمام فرمودند خان بمان
 خان غصه نمود که حضرت سلامت امروزه قدرت الهی شده شد که وقت حضرت روزی میان آمد چون بکار و در بکار
 کوم عاقی ساری از میان بدست و سب جهانیده از نه نظر غائب شد و تخم ترور همه بریان بودند چکار و دل گفتیم که اینها
 را متشکر کن چون متشکر کرد از هر دانه تخم مرغ پدید آمد و از هر سفینه صدای مردیگ پیداشد که خفندگان عدم را بیدار کرد
 این پر غلام را حیرت رونمود گفتیم که اینها را و اکن چون و اگر بجزالت فیل و اگر پدید نیامد فرمودند که مسئله نعمت بعد
 علی الکاذبین **یوم الاثنتی** ماه یک خیمانه و پنج انگاری روز برآمده اورک ظل شیطان عدالت فرمودند عرض
 دشت خان بهادر نظر اقدس گذشته خلاصه مضمون آنکه جهان پناه سلامت از مقدم خبر این پر غلام در
 بلده لاهور بخروماه و شغال کزوم و مارا صلا مطلقا از روشن انسان مانده و در رخ غلبه قیمت خواهر زواهر
 برابر شده و آب نیر بهمن تصور و باغ و بوستان زهرت افزای اطراف و جوار یا سوخته صد گروسی بلکه دو صد
 گروسی آبادانی طرق و سبل را از چپ دست صفا صفا و دکا دکا نموده میانه شهر را نموده دشت که بلا ساختن و
 خشت قلعه را بر آورده بهوار ساخته و رعایا و برابرا بر آورده از جرحه باوه ارادت خود سرست و محمود ساخته
 و جمیع حرکات و سکنات و تحیات و زاریات بلده مذکور را تحت التری گرفته با وجود اینقدر سعی و ترو و بر این بهر
 غلام لطف حضرت معطل است فرمودند که مسئله بهکی و از پی هتی **یوم الاثنتی** ماه هفت باشت و
 هشت انگشت روز برآمده اورک ظل شیطان دیوان فرمودند از التماس مرزا بچوبیگ گزید و از خبر رسید
 که قاضی نظیر از دشت مقبره شیخ علی مقرر شده شده فرمودند که مسئله خلعت پایجامه بر سرش دهند **یوم**
الخمیس ماه یک چنگی و شش سکه روز برآمده اورک ظل شیطان غسلیانه فرمودند و پس پنبه
 رای بهر کاره عرض نمود که راجه بهر حال دولت که بهرانی خود را بنظر مبارک حضرت در ستاده احتمال که امروزه در سر
 فرمودند که مسئله بهوگ گئی بهوچن ملی اور جازا گئی قیامی چون گئی نریاملی بته تینون دیوبیامی **یوم**
الجمین ماه یک شش و شش هولاس روز برآمده اورک ظل شیطان دیوان عام فرمودند از التماس مرزا
 کهنگر قلی که نو سادر بیگ ابن کهوبل بیگ بعضی که مرزا بهوگ قلمی لید پهل قلی و اما و مرزا که کز این و بهوخل
 سنده بقضا الهی فوت شد فرمودند که مسئله بشم از ضایه زمران **یوم الیمین** ماه پنج بهوشه دشت

بیگانه روز برآمده اورک غل شیخ عدالت فرمودند خان ولد مول خان داماد اقا تمل تمل بعض
 رسانید که فراتر خبر یک بدعت میکند هر چند بام شرعی تا یکد و تهدید منع نموده باز نمی آید فرمودند که مثل
 بهای تیر چهره یوم الکوز ۴۴ ماه یکسکه و پنج نسی روز برآمده اورک غل شیخ دیوان عام فرمود
 از القاس بهیه الت رام دیوان غارت غول خان ولد فضل جرخان بغیر سید که خان مکرور ایام افلاس آنچه
 سائل را محو نمیکند است حال که متمول مالدار شده مسک تنگ ل گردیده فرمودند که مثل جمن جون مرغی مو
 هوی دم سکنی جای یوم الکها ۴۴ ماه پنج کهنل و شش چندگر روز برآمده اورک غل شیخ دیوان عام
 فرمودند بعض سید که برادر امیر الامرا غم صوبه اکبر آباد بصارت کم دارد و باقیان شده است فرمودند که مثل جب
 لون یکون اپنی نین تب لون لیجون کمی بن یوم الماری ۴۴ ماه یک کی و چهار کی روز برآمده اورک
 غل شیخ عدالت فرمودند که میر جعفر علی مح امیر الامرا گفت بود هر روز و به صلح مح یافته فرمودند که مثل
 اونت کی منه کوزیرا یوم التعل ۴۹ ماه یک نهری و دو سیر روز برآمده اورک غل شیخ عدالت
 فرمودند سید که میگویند که هرگاه حضرت باین پرواه تصدق عنایت میفرمایند بای او بی آه بانوسی بر
 و بخل میکند فرمودند که مثل دامادی بهنداری کاپیت بهانی یوم الغره آغاز ماه نخست نه مذکور
 یک سال و دو ماه روز برآمده اورک غل شیخ غنیان فرمودند بعض سید که بهسکه خان قراول بن اوسط خوشه
 فرستاده بود مضمونش اینست ابیات بیای بال بیایی وینک سیر و بزر سکه هو جو نونی سینک تیر
 اکیلی راندن چودو اون تجبه بن کسیر طح سی تا بهل یک چمن و سهاگن هو گئی هون باب زو یا و ال آباد
 لی تا بهنیا و بیا الحال ای بهیکن ایسی و و گرنه بهات جاکی چوت تیری فرمودند که مثل ماراچ از بن قصه
 که کا و آمد و خرفت یوم اللث ۴۴ ماه پنج خصیه دو کیر روز برآمده اورک غل شیخ عدالت فرمودند بعض
 که بهیکن اول در جواب خط زن خود این ابیات نوشته فرستاده است ابیات بشنوی ز منی زنگنی لای
 من قاتو بهتم بی یازو انکه او بهل هر چه خواهی ان کن و فینک هو که بهو سیری اندان کن وین نیکه بهنری
 بون بروای چهنیا تو که تیری چوت پرو زود می آیم تو ای کس او بهنر بل من تیری خشک مسل و من کس
 فرمودند که مثل نزاری نند باز بهن یوم الموت ۴۴ ماه یکسان و چهار چکی روز برآمده اورک غل شیخ

ویدند حالا در هندوستان مراجعت فرمایند فرمودند که مثل این میوه نکایا میوه بی میوه بی میوه بی میوه
 یوم الف خد ۱۱ ماه یک نرس و بی روز برآمده اورک غلشیه دیوان عام فرمودند که بر سر
 عوضند که قاضی نظیر زن او خط نوشته بود به میضون ابیات یا ایها الذین کفرو می و هنگ واله کز
 انی لیسفنا بچک فرج کالبقره بیات بیات تا وقتیکه حسن و جمال شوتم یک خط از من جدا نمی شد
 و حال که سوکه سها که زبون جبرک چوت شده ام از من دور تر رفتی و عالم نمی برسی فرمودند که مثل انبار
 بوجا سنکا یوم الجمعه ۱۲ ماه یک انکرای و دو خیماره روز برآمده اورک غلشیه عدالت فرمودند
 بعضی سید که قاضی نظیر و جواب خط زن خود این ابیات نوشته و رسانده است نظم نورانی حکم نمید
 چاق فی الالک و چون چوت را غول جفا جوق و من کنک چشم در انتظار غیاغب چو چون و غول
 الی البناخ جبر عی الخجک و قلبی که کذا هست و الیم و الجناخ فی الاستیاق روح میا جی و النیک و وان
 شکتة الوسیع سر او را ایچ که نچ و حالا نصیب غرضه لیس فیه شک فرمودند که مثل گوشت خردان رنگ
 یوم الاحد ۱۳ ماه یک نخه و نیم غره روز برآمده اورک غلشیه بار عام فرمودند که پس
 هر کاره عوضند که پیرالت پرست خان پس صغیرست و همه وقت شراب بخورد فرمودند که مثل سران ارد که
 داده گرد و اگر رستم بود کون داده گرد و یوم النیر ۱۴ ماه یک بهاله و دو برچی روز برآمده اورک غلشیه
 دیوان عام فرمودند و زانا بود یک دل بی نشان خان عوضند که دبر و او خان و له الت پرست خان و عو
 توری میکند دوم سخاوت میزند با آنکه مفعول است فرمودند که مثل کونیا زاهیج دانی زخم شمشیر از کجاست
 اب مردان را بجای شیر مار خورده اند یوم الذکر ۱۵ ماه یک خصیه و والت روز برآمده اورک غلشیه
 دیوان خاص فرمودند جنتی خانم عوضند که شیشه زاده این پیراه ابروست از بسکه در و گل مجردان می نشیند
 و صغیرست و بسیار تر شده است و از صحبت نوئی بازان باز می آید فرمودند که مثل سران ارد که در و گل
 نشیند و گرد کون خود صد که بنید و یوم الکبیل ۱۶ ماه یک چکمی و دو پهری روز برآمده اورک غلشیه
 دیوان خاص فرمودند کپانی خانم عوضند که پیر مرزا الت نوش یک با زنا اگر و جی یک کون دار
 و عده کرده بود آخر و خاک فرمودند که مثل سخن مردان جان دارد یوم البهرت ۱۷ ماه یک بهونک

و در چو روز برآمده اورک غل شیطان بارعام فرموده بی بی بنار احاطه بست دو غار خانه صحنه که
 که پیشتر خواره و دام هر فردی که به یکدیگر نمودند دست مبارک خود نوشته عنایت فرایند فرمودند
 که این افسون را خوانده بروم که کجاست که در افسون اینست آیات باوله الحوام اکبر عمک جودر
 یا ایها الریشک العک الکرخو اشرب لبنی لاخیر فی کجاک و آخر نواخ تهونی کاذا لاک نوم المینکنه
 ۱۸ ماه یک دیندی و دو کندی روز برآمده اورک غل شیطان عدالت فرموده فرایندی ولد که کس این
 کوکبی عوض نموده و زن قلیخان اگر چه از جناب حضرت میوفای کرده لیکن خراب هم شد فرموده که مثل جیس
 یعنی دبی لونی یوم الخلسی ۱۹ ماه و دو جو سه برنج روز برآمده اورک غل شیطان بدو انخاص فرموده
 بعضی سید که سرگردان یک سوداگر را که جمیع ثروت خلق بر او نشسته اند حاله کردش فلک راده
 نقاش است هیچ باو سخن نمید فرموده که مثل کباتی پنی جگ بی اوسری کوی یوم الکسیر ۲۰ ماه
 یک توله پنجاشه روز برآمده اورک غل شیطان عدالت فرموده بعضی سید که بر جعفر زلی علت خرخته زن فرقت
 و ضانه می ماند فرموده که مثل جن که برین نیست نهین تاسی بهلا بدیس یوم الجلسان ۲۱ ماه یک و پنج
 پیسه روز برآمده اورک غل شیطان عدالت فرموده بعضی سید که موسل یک سهر موسل کیر در بایه عتراضی
 آمده طلب حضور شده بود چون بمحض لامع النور سید صد اشرفی نذر کرانید حضرت از تسکینات او در گذشتند
 و بخیرت همه سرفراز فرموده فرموده که مثل تانبا دیکهی چیتا که یکدیگی پوهار و فرموده که نذر اگر سر
 نولاد نهی نرم شود یوم الکبیت ۲۲ ماه هفت و هشت نموده روز برآمده اورک غل شیطان بارعام
 فرموده در یک سحر حیل التماس نمود که گناه بسیار کرده ام چه بخوانم که نجات یابم فرموده که این شعر را بعد از
 انصراف جمیع باماده خرگرفت بار بخوانی یقین است که از گناه پاک شوی و آن ورد اینست مشه نام ۲۳
 الاهی جوبان البهائم فی الدهر و نوحا بدو مشکسته وافی الشهر و کف حالتی بالیهما الکبر و الهه الغم لون ۲۴
 الکا نذکانه یوم النکاحی ۲۵ ماه یک یکی و چهار یکی روز برآمده اورک غل شیطان دیوان فرموده
 چایابی هر که عوض نموده و در آن شب افغانان است صلاح میفرشته و کسی نبرخ گاه هم نمی خورد فرموده
 که مثل سحر کالاجان ۲۶ ماه یک صفر و پنج کوتهی روز برآمده اورک غل شیطان

... و از دست بیکار شده است از فصل دوم آمد و دست کشت و الیه از جمعه عهد و سرفراز شود و نمود که خدمت کند و ...
 ... تمام ممالک محروسه بنام ما بهره مقرر نموده شود و یوم الجواب یک جماعتی دو و آنکرای روز برآمده و در ک ...
 ... خل شیطان عدالت فرمود و فرزند پیل ولد کند کبیل بیار بود و بولا ملازمت نموده بودند و چون کبیل منی و ...
 ... و چون کبیل و دو نیم توایع طوطی و جگر کج گاه و دو نیم تا نوک شربت از خون حیض باز آورده و دو نیم سایه ...
 ... طبیبی نظر نمودند و زنده حکم شد و چون کبیل را در و تاس کرده داخل نمایند و میگویند که در حضور ما بود و ...
 ... سلطان حسن الدین از همه فیوض شاه را در تبرک و کاهای مادر و ولای کلاوت و خل سازد و غایات خلعت ...
 ... با هم ایام شش الیه حکایت است و در میان هر روزی سه چهره سر کین گاه و راجه کند ساگر لنگونی هزار ...
 ... بشیعت قاضی نظیر است و این باجیه بمنزله انگور یک طایفه است و انعامات خاص حضور ...
 ... ببلغا خان یکالت بیل بهشتو خان و در غصه طبل مضییع با خایه بر وزن چن ...
 ... وکیل کبر که نه تنگ به بی بی چرخا چوت و نیم که معروف است انعامات الشخاصه ...
 ... حاصل بنامش بنامش حمیری اجار کس شیطان اقلی و بیاد و بیانی که بمنزله و غنی بود که ...
 ... شرح بعضی احوالات زاده الخدای خان بنما الرسول خیر خواهان الفرسه جبل مخفی الولی ...
 ... که انعام و کانی با ایداد شاه کامل بان الشاهزاده حبیب یاد کرد و بهتر القاضی منج رطل نور ...
 ... نشانید و بی جایه دیوان چکانه از در پای مردم بختی با هم کس در شری الواقعه نویس که ...
 ... شیخ بویجوکی نویس غلامان مردم النواب جل تغافل الکو تو ال نوک ملک التو یحیی شیخ ...
 ... الخوانین شاه بیت الحاکم از دست خواستار گویان باختر مفتی نوب بدجه گیتی دشمن خجی سابل ...
 ... بی انصاف ارض کنی بر خجی که تغافل الخو شامد گو تاز و روزگار المحتسب القاضی المتولی ...
 ... نویس غراییل الامام کلنگ شیرو المقیدی کون پست المسی گو تاز و سار و السمر و ارباب ...
 ... الشحنة بعد از فیروک الوکیل مجتهد و رنگو الدولت و بدیه کس اطالب علم قافضه الدین ...
 ... و کاه و خوشحال و کاه و گران کاه و زخی کوهی کجی البیوقوف عامل بایت السفدر انصیل ...
 ... بیروت الخو گوش لشکر کوهی تدرول الواجب الاخراج انحصار کوهانه النخل و لایعوی شاه

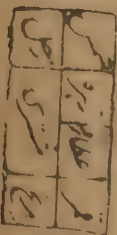
انما معقول نکر می طلب الصالحات منها خوارالدویاره سیطعام الطیب یک اجل القرامی
 کوزنجهاری الفرج ضریبیه التي نویسنده دبیر کوفتار المشرف توده کلان الفلاکت
 نتیجه صدمه التائب لذت جهان عوم الخاله جاعوب بوش الخانه خراب زن خوش طبع و خانه
 البیوزن نعلین کشفه قهریم الا حیل کز است انهم ان الکیسی انکه در سیر زن خواهد الغنی
 انکه خیر یزد و در الفجره خواهه روی او رویا ه کس کینه الحوب البیوت شوق شتام فلان تحت
 انکه کلان تر از خود نمیشد امین جاسوس نزدیک البدر معامله ضحک آشنا الزن مفرح حور کیرت
 البرقع و بشهوت الداه گامی کار صدمه القوری شیم غایه ماده گامی فصل بند فزنده
 المایه بانه وار عمر کواه خواهه البیوت روی نوکامیا بنخص القیدی نوی کینه نکات الحوب
 الشلاق مجوزان کوه کا البیوت و انما طلب الموسی نبی نوکر حق طلب البیغیت خود شوق
 لافرا الب نفس خود و زغبت و شغلان اللیم منها خور الزوار بی اشتها البیوت شوق شتام الحواس
 بندستان بی اشارت النک جمیع میان دو کس علاج فلانک الابر و متر کیک الخوک
 طبیعت انکه اندر کجایه البیوت انداز غیبه باتو المفت کونی بی قدر المیت غفاره و در کجایه
 البیوت بداند که خونی براه گوید الکو که سلاک شربت الحمام زنج به المود نهانی شوق الکشش مقرب
 المحضت البارازی تحق شتام الجبران محب بی خیدار الاواره دور خیال در خوشی او شوق
 الروال شهر یکجایه بین بنای البیوت توجه گری زده شو طلب الشوهر زن بدکاره و میان با او
 شوق کرد البیوت و ظلم شوقی حکم البیوت بی عظیم و لابی خورن المیرد بلوریکه خانه شوق الغنی و لابی
 همیشه شوق ان خالف شوقان جد و بد الخویش مفلس خار و در پیکو البیوت که بندستان
 مغل الاعوانی در شهر طلب الکیوم روی طمع الالک طالع کمال الاوان و شوق خراب کلان
 البیوت و لابی مود الزن تحت بلن زیکه الت شوق شوق زیاده الدربان مفرح کیکوی شوق
 المیوت و شوق شوقان بی ندان با لیر العاقل در بدر و عوط کونی المهران منتظر و از عقی الخویش
 سراسی واهیکس الناقابل نیاید سلاویه قاضی الحاجت الرمه در تبرقبا المحله قاضی

سبک تبینت پایاد جو تو چنبراس چو چارگانڈ کا بیتا پاوی وزیرہ سن ہی مندی راز
 چوداسی و دھنگون بن توری اوداسی و فال بن آباتیری زیرادول بن تیری باکم کھیرا و چین
 بین تین کهای رانی بینی ہو پر پونی پانی و لونگ سن ری سچا فال کی بات و تیری چانوں
 اورات لونگ چراکھی اٹکی تین و سوچ کیات بن مین و سیاہ مرج حسب پنی تیری تب و چو
 بیت سوری بلدی سن ری بی بی سنگ چنال و تیری برکا برحوال و سولف کی ای بی بی
 چاروت کی مینی جن ڈایا ہووی تیرا بنا و کالانہ اور نیلا بانوں و مینگ ای گھر کهای تیرے
 باز و میکا تیرا بیت دراز و فال بن تیری بلدی ای و اب تین شخت کھان پرائی و چو کھو مین ہی
 و بل و بل و کون سچا و تیری بل و سولف ای گھر کهای منڈو راز و چو کھو چو دی و چو پانی
 فال بن تیری ای سینگ و بانجھ ہی اور و ہندی و مینگ و وندون پھاری جہانت کھوئی
 مستہنی کھول اور بازہ لنگوئی و مھر رج اور بی بی فال کھا و جہان مانی نہان چو او و مرج
 ای تیری فال و بل ہی تیری و چو کھال و کو کھاگی و پنا ہوئی و پنا ہو کر کھو با ہوئی کھا و
 ای بل چو دی اور دی راز و فال بن تیری ای کھا و ویر و پنا کھول و کھا و ویر و پنا کھول و بل
 چو و تب تیری و چو کھوت و وہ اکتری جوت فالنامہ و بگر ۷۷ از میر محمد جعفر زلی تبار
 کھو کس ہر زنی را مطلبی مہمی کہ کردہ ویرین نقش انگشت ہند و از ہر چیری

کہ کوتاہی بل باشد معلوم گردد	حل آتش	تور خاکس	جز آبادی	سحاب
اے حل بفال تو ای بل ورا وے	اسد آتش	سند کا	میزان باد	عقب
کشی چنال بستی و کھلے بنا وے	فوس آتش	عبیدی کج	دو با دی	حوت ابی
افعال پیشیت آید و فال ویر شود				

اے کس و شخت پھرا وے و ای راز و سنا و تور بفال تو آمد و مکی سجان و فال مال
 و آمد و سوسی و تیرہ و شوہر و گر کئی و کابن و صف جوت گندہ کھال تو آمد و چو و مبارک
 بفال تو ای چنال و بزرگس برنہ و ورا کز سنا و کس پھار با شتی و سنا کز و کز

و کبری بلا جو دالو بهر جا بکل حال سرطان ای کند کس بفال تو سلطان برآمده و در نیکو نهیکه
 شیطان برآمده و اقبال تو نماید و حال تو به شود و نمکاپ برایشه که گیر خزانده و اسد امداد بفال
 ای ایمنی که نور و فرخنده فال به و جیات نفس تو و بر بهو سری زشت تو بل جل بود و او تیری
 که شیر نیکو و کبری رهی و بهر و سنبله و ای کس فال سنبله امد بفال تو و سب که گستره
 حوت من مال و مال تو و ای نفس تمانی و عیال و بهیکنی و باشد همیشه خرم و فرخنده فال تو فیضان
 میزان بفال تو و بسیار خوب شد و کوهی شرق در کس تنگ خوب شد و فرزند بی نکاح بزای بخوری
 چون در کس تو کس بر طالع خوش به و عقرب ای کند کس بفال تو عقرب نمود روی و بنگر چشم حوت
 که نو نمود روی و باشد بعیش و عشرت و به جنگ نامی و نوش و در کهر کی بد پر کی تو کبر سورد و
 قوس قوس امد بفال تو ای فوج و اس و در بهو سری زشت تو و زار که بی لباس و این فال
 برج قوس بهر جت مبارک است و شب میرو و شتاب چو دای تو و کی پس و سب که امد بفال تو چون
 از ده حساب و کس امد و ده که تو می خانه خواب و روزی تو فراخ شود ای سب چنان و از غنچ پاک هیچ
 کس که کتاب و دلو و دلو امد بفال تو ای جیات او پاری و بهند امرونی و لند سنبله فی این
 فال بر بقاء و جت مبارک است و ای اند با گن و کس سب به و حوت امد بفال تو و اقبال برج
 حوت و خوش باش فکر که یکن ای سب به و حوت و قاضی و عجب همه هندار تو و و او بس به و او کس
 بمن بهت فال نامه دیگر از می و بهر زنی بجهت صل عقد کون کون بان و زکا
 باید که نیت کرده برین نقش انگشت نهاد از به خیری که کوتاهی طالع کونش باشد
 مفهوم شود بهت سخلمان و بد کاران که خزان گرفتار اید و هر چه بود بهر سر
 زاده شود و چون الگو نقش انیت و قمر امد بفال تو ای حرامی و که هستی و جهان کاند
 دای و بر آید کار و حسب المروت و بود و شهر و اید و چو دامت و عطا و چون بفال تو بود و کون
 خشک که خرد آمد و مبارک و این فال نکو خوی و که هستی بهر و دکن مسیه و هر بهر و کز بهر
 و فال تو ای خور و زن جیات تو و کس زو کس نازنده باشی قلبانی از روی حال کنی از کون



کرده انگشت بر اعتقاد درست نیست کرده نهید و اسپ در خانه دولت نوجوان
 اسپ قناده یکست نوره بمقصود اندازد و اندیشه کن
 که طالع شوی و که عمر خود جماع کند بر خواهی داد و استر
 چو بطالع تو آید استر و وقت است که خانه ات شود زیر
 وز بر و ای خردک وین قلبان احق و بیشک
 تو حرام ده چون شیر شستر دانی که شتر چگوید ای
 سرور که دی بندگی رخ عالم بملزو + لیکن کیری
 بقدر یک که پترو مشب که راه کون روان خواهی کرد و خر بشو خوش زخر بالانی و آمد که
 زرا که عیش دولت نهید و طالع انکه روزی صد بار و در کون کیری کیری خرابالانی گا و است
 که از کشته دلت شاد کند و امروز ز تو خانه ات آباد کند و رسن تو بکون سگ سگ تنگ و مادام که
 سگ و در فریاد کن و فیل فیلست چو بفال آدمای طرفه پسر و دل شاد کن و غم جهان کمتر شود و ارم
 ترا بجام مل خوش و بر کیز خزشسته چهار بر سر و شیر عید است بطالع تو چو شیر آید و اندیشه کن اگر چه
 بر ویر آید و کون تو که امروز باط است بسبیل و بکشای کون که قناده کسر و پلنگ و طالع
 امدت ای دوست اینک و اقبال کنند بر تو جهانی تنگ و نادیده نبو بر آمدت ازبیران و تو مودک شوم
 سبزه بر تنگ و کفتار بفالت آدمای طرفه پسر و دل شاد کن و غم جهان کمتر شود و زان پیش که بر خورت
 سبزه و مدونا بتوانی جماع سیده تر تر گرگ آید و کوسفندار که بود و فریاد تو زین کن نمیدار و سینه کیری
 تو بکون انکه دانه برگی و ریش تو بکون انکه بتای نبود و چون گردن آید بفالت فی الحال + سال
 بسی جمع کنی نعمت و مال تو کون تو که تنگ و چودلمن و امروز بکیر سارمش همچو آل و بسیر انکس عالم
 ز تو پس شاد و طالع توری بکونش باشد و ان سفید تو که چون کرد و طاعت کرد که بپوشش بشد
 شوک شد طالع فعال تو شوک شفته + است عین عمر تو کاشفته و در غم خود ناگهان کیر غم می بینی
 بود دست کیر غم گرفته و یوز نیکو خریست کون تو یوز بر دشمن بر کمال و کردی فیروز و حالی که بود در

اسپ	استر	شتر	خر
گا و	فیل	شیر	پلنگ
کفتار	گرگ	گرگدن	بیر
خوک	یوز	جاشوش	سگ
خرکوه	روباه	گره	یوه
موش	سیمون	سیاه گوش	گوسفند

مین بی بی لایا و کھول کھولت کیا و بکھون بیچ و دینیت بینا کھو کھت بیچ و لاکھ روپہ ہر نہ ایا
 ایسا ہنگامیت پایا و تب میری من بون کرانی و جو ہودان تو ہوی بہکا و اور ہر ایدہ ہر دکن لاکا
 دان و بیچ نہ اکتو یا کچھ چچ مین بہہ دھن چا و کوراکرت بہس اور چھای و کھوئی کھانسی نندی
 نندی و نہہہ ایسا چون اس کے گندی و ماتی کی کیا کھون رنکا و جیسی ماتی کی پشانی و انکیان
 و یکین ایسی چون و چون کا نرین کہس چا لنگونی و ناک کا کیا کرون انوپ و جیسی بیجا پور کی توب
 و انتو کھا کیا کرون بیجا و نونی چونی اور اجار و بالو کھا کیا کھون حلال و جیسی خجری کی مو ایال و ہونون
 کا کیا کرون بیان و جیسی نان بائی کی نان و نہہہ کی اب کیا کرون برای و جیسی بیجا پور کی کھای ماتی
 کھئی آئی بل و جیسی باجی ہونا و چل و بیٹھا ہون مین جوی ہیر و پنجری مین چون نہہہ تیر و اب تین
 یہ کہ کہ بکھا تازہ و کانر بہات ہئی دروازہ و چار پانچ دن بیاسی مٹی و بی بی تہ ہی کھئی و چکرا
 رگرا تیرا ارا لگی بونی مارک مارا و دی و ہا و ہم ایدہ ہر او دھرو اب سولامین جا و ن کیدہ ہر و دم و کا
 تہکم تہکا و ہوس ماس کہم گسا و انجہ نون لگی و مردی نندی سوتی جانی و جرتی بریان مٹی
 جاوی و نونی بریان کان کان کھادی و نونی الت پکری دھا و ناق چوٹ جولا کھای و نور و جھکو
 کائی کنا و تین فی جھکو دیا ہی تہا و نور و تیری پکری و تیری بل کو ماتی چیری و نور و تیرا مری و پوت
 جھکو چوڑی کالا ہوت و جزا ہر اجوی بی آئی و دھوس دھس کرتی آئی و بات بات مین کھئی و
 بڑی گندی میری چا و جلی ہی باگ بگولا و جیسی نام خدا کا ہولا و ماتی ہو کہ جھکو بولا و چل جھپنا جھپہ
 کھیلانٹ او نہہہ کھری پس ہوزی واک و گایانی کو دوری و کوکر اند بہت تہاوی و چو لہی و چھ
 اونٹ چھپا و کھادی بہت اور کام مری و ستر گھروان لئی پھری و کام مری تو ابساری و چولہ
 کی نندی کندی و ہر و سارا دن جب سوئی گھاسی تو تیر و بانیس بیجا و جیسا جھکو ناچ نچایا و جیسا کیا
 مین بیبا یا و ایسی جو چھکی نال و تو کھو اسکا کون حوال و جھپریاری اب کیا کھچی و تن مین و ہر
 کو دچی ہو کم لکھا تہا سو ہی پایا و ناخی مین بہہ نہہہ عابا و نندی کھچہ اتہ نہہہ اوی و صاحب دی
 بندہ با و دست و العمل نصیحت امیر علت انگیز گفتہ ہر سر کہ باشد سر بن ان ہر کو ہر دلو

هوش که باشد مهر بن آن دل سبب یار و هرن که باشد جنگ و چال مشک میوه و دار و بشوهر گفتگو اس
 ناری انگار به وجود روزگار بود بر غف در آن که بود و ده هر سبب است و اس که می انگار به و وجود و چو
 جوی جی آخر که می که کوی جی می که کت نهان کیا بوی جی گفتار از و صد بار به و جوی استری مل مل غنچه
 هرات می کمل کمل سنی و هر ایکس مل مل سنی بی مصلحت مگذار به و جویار غنی بال می سکی سکی سکی
 هچال می و کلا تو می که به دال می از قرب او ز نهار به و جویار از و کاجل کری جوی چندین بر من دهری
 چوری پن بهی کری برگوش تلوار به و مهری جوی جی بان جی اسکو لکاش بجان جی و جوی سوس
 بستان جی زان لونی بازار به و چیر یون جویار از و جی و ده ران زان بن ساج و تانی پرایا لانی بر فرج او
 پیکار به و دهر که باشد غنچه و جوی د که او ی که بر لک و لالچ کند بر سیم و ز دوری از و بیا به و لکمل
 باندی ات بری و اسکی جوی نوبت بری و ز و خردیه گت بری بر فرج او تهنه کار به و که بری کی جویت که
 ملا چکیناست رکبو و دل بیچ به کیفیت رکبو لاهل ازین گفتار به و چیدل نفی چون شل بدان گوهر خود
 لکمل بدان و موزی بیچ ل بدان ایسی فکر کو بار به و که و راجو مهر گاه جی اسپر نه ز به جی و به به حال یی جی
 جی اسس خربار به و که و راجو سوار ی ندی حسب طلب کندی و مینا جوده یاری ندی این هر ستن
 فی النار به و جویا کری کولانی نو پرایا داغی و اس مصلحت به به لانی زان گوشت دوار به و بخشی اگر بی سوز
 جوی کی دو روز به و ده چاکری بی کور سی زان نو کری بکار به و سس راجو و دل تلک مسک سس و
 سس که خود ادا می بی زان که اوتی سک مردار به و جویا جی و ادا و جوی بی تب شاد و موزا و سنی
 من که او و از وی به به خار به و جویا و عده کری و عده سستی جویا چری و لولو تو بر من دهری از و
 کس نیز به و جویا و خاصا سی دور سی ایان سی جویا سی و عده کری سوز و زار و کور و سبب بار به
 لک و بیا جویا و سوز و کاسا بیا و دولت بری عیار و بر روی او پیرا به و هر کس او جویا و دهار فر
 چون بندک جویا و برگوش منت نه د بر روی او تهنه کار به و کران بخت جان سدی منت و ناز
 از و ران و ناز سدا و تاج منصب از و جابل سی لک حیف بی اسکو چل کاکیف بی و هرات سکی
 سبب زان دیو و دوزخ و ران و ناکس بخا و علم که جویا و علم و صر و خیر و از و دم شرم صد بار و میتا

مسک جو دنیا دار ہو و دن خشرکی وہ خوار ہو و مرنا سی دشوار ہو و زوی سخی نادار ہو و ہر دولتی بی فتن ہے
دولت از وی بیضی ہی و وہ تخم خون حیض ہی اس تخم کو در غار بہ و عامل دیانت دار کو کوی نہ اسکا
یار ہو و مغول ہو تب خوار ہو زین عالمی بیکار بہ و ضامن نہوجی باب کا ہی شکا گہرا پ کا و اس سی
بہلا دکھ تاپ کا زین قول و فعل الکار بہ و قاضی اگر طامع بود باخوی بد جامع بود و انصاف قانع بود
برگوش زار بہ و جس تہرین لب نہین شراف کا آدہین و قاضی شرح کا ڈنہین اس شہر سی کہار بہ
جسکہ کرکین نہین جو روکری نوجس نہین و وہ جو روکری کی بس نہین مردنہیل کہار بہ و جعفر زبان
بند کن بار آہے چون کن مدلی خستہ راخوسند کن این شہر ازہ کار بہ و دستور العمل در اختلاف
زمانہ نامہنجا روید کہ کیا اخلاص عالم سی عجب یہ دور آہی غورین سب خلق ظالم سے
عجب یہ دور آہی غورین یارون میں رہی یاری نہ بہا یون میں وفاداری و محبت انہ سنے
سار عجب یہ دور آہی نہ بولی رستی کوئی عمر سب جہوت میں کہوئی و اوتاری شرم کی بوسی
عجب یہ دور آہی و دخل کتی پیرین و دخل چل کتی پیرین چلی و شغل کتی پیرین شغل عجب یہ
دور آہی و ہنرمندان ہر جا پیرین و دربر سوائی و زل قومو کی بن آئی عجب یہ دور آہی
جوچی بازبان کتی پیرین لوگوں سی لڑتی و خدا سی ہی نہین و رتی عجب یہ دور آہی و خوشا دب
کین ز کی چہ بیکانہ چرن گہر کی و ملاوین بات سب پیر کی عجب یہ دور آہی و نفق کی جب طلب
غریب عاجز کھار دی و میان گہر میں پڑا ووی عجب یہ دور آہی و سپکا حق نہین و اینت
اونہ اونہ چوکیان جادین و قرض نیون سی بی کہا وین عجب یہ دور آہی و جنہونکا نامہی حق
انہونکا کام ہی فاسق و ہزارون میں کوئی صادق عجب یہ دور آہی و پیرین نو نڈی بہت
کوئی جولی و ہونڈی سونی و مراوین گانڈ پیر وونی عجب یہ دور آہی و دیا کتی رہو جانا بہلائی
سنگ لیجانا و کھی جعفر کہہ سیمان عجب یہ دور آہی قصیدہ در اختلاف زمانہ
ہمد رین معنی گوید و رسید شرم بیابان نما ندرم حضور و کم طریق نمایان بعین عجز و قصود
مکین خاتم رحون زرد و الماس و شکستہ حال اتو پو نیازند کہ پور و لبس زویر شہر ان شغال گوید

از این غنیمت است اگر چنین برود و بد نباشد ترا نصیب و از آن گریه ای ماه غنیمت است
 قایلین سوختنی بود که سیرت و بارینه کنه بستر جام غنیمت است و اگر اتفاق دیدن در بیم نیست
 بخاره سوی دانه بنم غنیمت است و اگر شید و گدای و خواری طلب کنی و پس نوکری شایسته
 غنیمت است و از آن در گفت اگر سیرت ترا بدسترسین که گوشه عالم غنیمت است اگر سیرت
 صفا بود و بخار تو یک تنه که نهری عالم غنیمت است و دو باره و کتاب باشد اگر از او بیاید
 جام حیات غنیمت است و اگر شید و نرسد که گوش تو و او از بول و دیگر و جام غنیمت است
 تر بود و خزه نبود که سیرت و یک تنه که نهری عالم غنیمت است و هر وقت که دست نهد از این
 آن که کون خواجه محرم غنیمت است و اگر کسی که نهد دنیا و این جهان و یک پیر و عالم غنیمت
 اساک نیم باس نباشد اگر از او دست پاید که بی غنیمت است و کمال فقر و کسالت و نوبت و در گنج
 پوشش که غنیمت است و اکنون که بوی مهر و وفادار جهان ماند و افلاک خاک در هم و بر هم غنیمت
 بخت بیا که گنج قناعت نشین صبر و ناکنی که این هم و این غنیمت است و قصیده عشقیه و در
 شهوت شهوت بیدار که عشق است و چینی شکست که عشق است و اگر سیرت و زن و به و کله
 بخت زنا که عشق است و بی بی بندی و خواهم و دوه رنگ رنگ عشق است و اگر نباشد شراب الکل
 قناعت بزرگ عشق است و در نباشد طعنه و بین رباب و لغهای و کنک عاشق است و شربت قند اگر
 بهم رسد و آب جفا و گنگ عشق است و گنج نذر ایشم خائیم و مفسدان بزرگ عشق است و مینو
 جاک گنج از قلیب گوشه فقر رنگ عشق است و با کالی و فیل و کار و خر و کین و رنگ عشق است
 زلفان که مینو و جو و ز و جو و رنگ عشق است و زن که در خانه جگر و دو و سه شهر رنگ
 عشق است و کینه و ناک و فاکند و آن که نهد رنگ عشق است و اگر چه کس نباشد اجماع و جگر
 جهان که عشق است و کسم های کس تفصیل ذیل و ناک که کس نباشد جگر و جگر
 بنی نینی نینی و نیا بعد از آن و چو چو نین و باز پس و ناک اول نول و چون حمل ماند
 از کس کس جوت که در از آن و در فتنه زفته که یکی فرزند و پدید آید و بی غنیمت است و از آن

کھکشان و از محل سال سی سیزدن که پاسیون بند و چو خطاب چوت باشد نزد هر سیر و جوان و بعد
 پنجه سال ناسن بخود نزد و چون شصت آمد خطابش بهو سیر کرد و عیان و بعد از هفتاد و ناصد نام او
 چمر که بود و در آن در و عبت کم و نغز الاستخوان و هر کوان لاخو زده بر خود دم کند و نیم شب غور در جهان غرت
 ببیند مال یا بی گران و یاد و از جعفر ابن پند اندر گوش کن و تاشوی از عمر بر خود و ارای رسم جوان

بهو سیری نامه

سار جکت حیران ہی اس بهو سیری کی کارنی و جو ہی سو سیر گردان ہی اس بهو سیری کی کارنے
 مشرق ہی سستی مغرب تلک بر سیر گزری بر سیر تلک و در هر طرف جولان ہی اس بهو سیری کی کارنی
 بلغم بکڑ کو گیاره سیاسونی و باوصعبان بر نقصان ہی اس بهو سیری کی کارنی و با میل فی قابل
 کوسو پنا جعفر رایل کو اس سیم پر به و بیان ہی اس بهو سیری کی کارنی و نونت بل سیرا و انکا کو
 لایا و گنگا جلی و یلن ہی اس بهو سیری کی کارنی و نزل فی تجا جو پس کور و ان فی بدلا هیس کو و یوان
 اور و یوتهان ہی اس بهو سیری کی کارنی و اروت اروت آئی گرنکی کنو هیس جای کو و یوت
 سکے کان ہی اس بهو سیری کی کارنی و کب بوضه کی بندگی بیہ تو بری شرمندگی و غفلت و ن گران
 ہی اس بهو سیری کی کارنی و جو با چندن بر دل رہی سربات کی شکل رہی و سربات کارمان ہی اس
 بهو سیری کی کارنی و کچ سج ہوئی کیا حال ہو او کی ججال ہو و بن ہو و بنی ایمان ہی اس بهو سیری
 کارنی و سو گہات پانی چنی با هر شکل ہو و بنی و گردون چر و شیعان ہی اس بهو سیری کی کارنے
 کیا شاه کیا درویش کو بهای برادر خویش کو و میدان ہی گہسان ہی اس بهو سیری کی کارنے
 مشکل نہی ہی آئی کرکس سی کہون و کہہ جای کر و ججال سب سامان ہی اس بهو سیری کی کارنے
 سسی کل حسب سچا تب چکا و انہ و انی و بیہ پھول ہی اور بان ہی اس بهو سیری کی کارنی و دول فوت
 مین اور پوت مین جاو کہ ہی کی چوت مین و ایوان اور و لان ہی اس بهو سیری کی کارنی و خوش
 مواران ہی و دول بریان سسی و کل کا ہی سامان ہی اس بهو سیری کی کارنی و اکبرنی مارا باج کو
 صیفونی چو راج کو و بیہ دیان ہی بیہ گیان ہی اس بهو سیری کی کارنی و و کہہ کہہ کیا ہی

بیرین تن گلیا ای کبر من و عالم سببی عطان هی اس پوسری کی کارنی و بیہ پوسری ہونگ
 جی کیا سولی کیا تگاسے و مشیطان اور طوفان ہی اس پوسری کی کارنی و بیہ پوسری تو نہیں
 درگاہستی رو نہیں و سنار آبادان ہی اس پوسری کی کارنی و جعفر سخن سچ خوب ہی سچ کہین
 محبوب ہی و توحید اور عرفان ہی اس پوسری کی کارنی کفایت و عزت بنا جب دو پہر کا زور ہو
 تب چوئی کا حظ ہی و وجودی محکمین شور ہو تب چوئی کا حظ ہی و کجانت صاحب جااری رندی
 تی پھار ہی و نیچی نری ہن ہو تب چوئی کا حظ ہی و بہر کس نکس جا چوت کا بہت جای ہر
 موت کا و زمین اتنا زور ہو تب چوئی کا حظ ہی و و ہکا و ہکی سے کاڑ کا بہت جای ہر و لاند کا
 جس و ب غارت غور ہو تب چوئی کا حظ ہی و آسنن و سیلا و نیچی جہاں و بالیچی و ہسکر نہان
 معرکہ ہو تب چوئی کا حظ ہی و جلدی سی چیا پھاڑی بن و میل نلامارشی و جب لند چودہ پور ہو تب چوئی
 کا حظ ہی و ہند سچ جرب ارچی جہاں یان و بن کی و زندی و چھک چھک چور ہو تب چوئی کا حظ

مناظرہ کیر و کس

سنو ای جہا نگد پروردہ پیروشی گفت یک کیر باکس کیر و کہ ای کس کن فخر نام خویش و منشایان
 بر سر انجام خویش و تراہست از من شرف و حساب و قلم کہ نباشد کہ گوید کتاب و اگر من نیاشم
 تو ناما کہ و جو اصداف بی گوہر آوارہ و گوی چشمہ خون شوی در ازار و گوی از پری بشوی ناف و
 جراحت منائی و تار یک بست و حوی سازی کس باین بند و بست و ترا در جہان فتحیاب از
 کجائ و شاخ تو آب از منت و منم سر و بستان عشق و نوا و یکای سی تادہ سرور ہو او و دایم برام
 کیوم تر او بجا و بستی بروم ترا و چکانم فشانم بکام تو و تر و رسانم فشانم نہال سرور و پس ای کس کن
 شک جہان من و دکان برین تیران من جواب کس با کیر و چو پچاہ کس این غنہا
 چو گل خندہ کرد و شکفت گفت کہ ای کیر و سختی خود مناز و چو شد کہ نوی سر بلند و دراز و منم مخن
 کان دست منم معدن فیض متناز دست و منم غنچ گلشن و دی و منم تہ گوہر برتری و ترا
 نیست جلالت خود و خیر و غم علت خود نداری مگر و اگر بر سر کون توجہ کنی و در و می خود غرق

گند مروانامه

پان کہا اگر گند مروا کھیلے و باغ جا کر گند مروا کھیلے و بادشاہی ہی پہلو شاہ کی ٹوبن بنا کر
 گند مروا کھیلے و بلی تکلف در میان خاص علم و ذہول بجا کر گند مروا کھیلے و ایچوانان است
 و در بخت و تہمتہ انہا کر گند مروا کھیلے و ڈارہی اور موچمین جوہن منہہ پر سفید و سب مند اگر گند
 مروا کھیلے و در میان جوہری بازار چوک و بان چا کر گند مروا کھیلے و بھگتی پہاڑ اور ہوی رات و دن
 کہہ لا کر گند مروا کھیلے و حکم قاضی تحسب اعلیٰ شد و دل بڑا کر گند مروا کھیلے و پیر سی اور باپ
 ہتھو کو چپ چیا کر گند مروا کھیلے و منصب عالی دلی جاگیر نیت و واہ و اگر گند مروا کھیلے و
 وقت آن آمد کہ در ہر ہیر ہار و کس کہسا کر گند مروا کھیلے و دور دور آمد کہ وقت صبح و شام و کھل
 کہلا کر گند مروا کھیلے و عطر ملکہ جوڑو کی بیج من و مل ملا کر گند مروا کھیلے و جون جہان فانی است آخر
 مردن است و ہنس ہنسا کر گند مروا کھیلے و ہست این دور دنیا پر و در غم و واہ بہلا کر گند مروا کھیلے
 بعض ارب جا کر یکا حناہین و حجت لگا کر گند مروا کھیلے و مشنوی در بیان دلاوری
 من آن رستم وقت روین تم کہ دو پا پر پختہ رشتہ کنیم و کتم روزن اندر جہاتی بہ تیر و برارم و مار مار
 سرور پر و کتم گردن سپہ را در کند و گس چند رامن و رارم بہ بند و پونتم اگر جو شش جنگ را
 نہریت و ہم بسوی لنگ و بعد جلد مال گس برس و قطار و صد مور بر ہم رنم و اگر زرنم پنجہ در وال و
 بہات و فتنہ بہیت خوف من و جہات و بدوزم بر صحنہ سان و دورا و نسا فم بچکاں فلو در
 دین و در ثانی رستم ہم و بتاسہ بکر ز کران لکیم و بہنجام شمش و زور و تلاش و کتم غرق انگشت
 و دلا شش و من آن تہسوا کم کہ زرنہ و برارم یکشت از پنبہ کرد و چنان گسلم رشتہ خام را
 کہ سازم خیل رستم و سام را و من آنم اگر اسب جولان کتم و چیلانہ نموش ویران کتم و جعفر سازم از
 خنجر آبدار و جلا و جہرات در وقت کار و اگر کشیم تیغ تدبیر را و ہر ہم شمشیر تصویر را و بہتن ہم
 اگر کشیم تیغ خشم و ترانہم بدو ضرب بکوی شمش و نہ انکم کہ بکریم از گور خرو و گور شش کتم سینہ و سپہ

بنام و نشان جعفر در دمنده و چو گور خرا آوازه من بلند و اگر نشنوشوم آوازم من و کند نزع
 از آواز و ساز من و قند لزه از من در اندام شوم و کتم ز هر چو بسته در کام شوم و سر مسکان بر
 دارم و بربودار به بلکه در غار به و برسد دل شوم از شاعران و چو از باز شایهین دل طایران نوزن
 شوم بگریزد از خوف فکر و بر از هیبت کینه سالک بگریزد چو بیند مرا شوم هر تهر کند و چو از کینه مرعیه اگر کند
 ز من مرقه شوم لب لکنت و بربخواندن قح چپ چپ کند و اگر بکند صوت من بخیل و گریزد چو از کد
 راع و فیل و باین صیف الوده خون و یریم و لیم است عبد الرحیم و سخن باز و رسم در بانی نیض
 کند شوم پنهان ز رخ و چو حیض و بیا جعفر این قصه کوتاه کن و بسمت جناب سخنی راه کن و و و و

چو شایه آوازه محکم بخش

زهی شاه و الا که کام بخش و که غمی ز کرد و بچی خوش بودم زبیکه است پهلای کرد و با نهیل
 و بوی پنهانی که از جهان در کس نبرد و بد کرد و که از یاد از هیبتش با ده شیر و جعفر ساخت ان رون
 شک از صلا و ادنام نملنگ را و چنان که نه مله در خوست کرد و که صد که سلطنت است کرد و از خصیه
 بر چوت پیوند شد و ره گیتی و موتی بند شد و که سیرا که سیری که سیرا که شام و نو هر بری خفیه بیکر داه
 و بگاه در بر زوم جاک شد و صدای غیا غیا غیا بر افلاک شد و ازین غیب غیا غیب ازین غیا غیا ۳
 دل ای وایه شد سیمناک و دودند و مانع شد از ادب و که امی شایه آوازه عالی نسب و تویی حساب
 تحت و تیغ و نمن همچنان که سبید تیغ و شهنشاه را کرد و انجیر و ترا شد سرا و ساز و در و بخاطر نیا و
 شاه از امنک و الکامانی مله هفت رنگ و پس انکه بر آمد عرق و موی و بگریزد و شهنشاه و سحر و
 غیا غیب غیا غیا غیا غیب غیا غیب غیا غیب غیا غیب غیا غیب غیا غیب غیا غیب غیا غیب غیا غیب غیا غیب
 خوش و که حق پرده پوشش است و پوشش و پوشش و در احوال استغنائی و بی پروا
 خود گفته و نه از شکر نه چو کی نه پیره دارم من و نه از یگانه و یگانه پیره دارم من و نه سار
 نه پهلایان پهلایان من و پیر و کف نه دوی چو پیره دارم من و میان گذری خود و یکم الول
 کحل و برای غل نه سنی تهره دارم من و غریب یک سکن من و نه باغ و مملکت و جاه پیره

آورد و اگر به بی میر جوهری و انبلا چون الف سب سی اگر زده و در ذکر تسمیه و
گوید و حفریند هرگز دل در جهان قاتل و تسمیه کبر و دولت کبر و دولت کبر و اقبال اگر بگوید
جه لایقا با نده پسند لایقا را چه به نده این وانی و این خنک کنه لنگی بخند لنگی و در بار
در جنگی در دل عقین بد و چه امیر و میر و مرزا همه را شده فرست و نماند تانه و نماند نماند و کاه
بست ایندی گاهی است و دولت برین کمال میبست زندگانی و در بیان صلیبی
گوید و ای نوکر این محل بشوره تا کی خوش است و کلاب و کوزه کوزه تا کی و مسند و قالین و
جوزی و تکیه و دولت پر و کلف و وزین مصع جلد کوزه تا کی و آنچه خواره حوض و باغ و بار و نواز
این سر و عیش و شادمانی و کوزه تا کی و کجگاه و قوریش ای غوغاه و سال ماه و نماند نماند
کوزه تا کی و قوت و قوت وانی است وانی و دهم دهم و ملک و دولت حکم و توره تا کی و جینی
حمام بیرون پوشش نر باده و دودان اندر حکم و شادمانی و کوزه تا کی و نماند نماند نماند
مهربان نازنین با سوسه و کوزه تا کی و نماند نماند نماند و نماند نماند نماند
شیر خور تا کی و کل شی و کک حفرینان زنده کن و این سخنها ی زمل به یک الیه کوزه تا کی
و صفت خود گوید

انم سباده که چون دنا بر آورم و فوز نذر زده کند ابر آورم و در جنگ چون پیکار کنم اگر بشم
بر روی حرم نماند سباده ابر آورم و ترکش اگر به بندم و کبرم کمان است و در سار و و کبر
دنا بر آورم و کبر بادشاه پنج هزاری کن مرا و از ششم خایه زود و دجهت ابر آورم و به حکایت شاه
دست مرا بچنگ و انحصار می نماند دنا بر آورم و حفرینانی ام که اگر بکنم و در بهر راجع است نذر آورم

در بیان مجرودی گوید

سنوای مجرود سخن هم کاه و دهر هم کاه و گسل کیم کاه و اگر زن به نماند است و پری و و با و هر
وان و با و هر و کمن این که افزوده در دست و اگر چه صیوت پری بیک است و نگذار خود را زود و با و هر
خصوصا درین دور باره صد و نسخه ترکیب قوت باه ای بهر فکمان و صفت

ترا تو خواهی که نو جوان بشوی چست کلندار و در سنگ خا را بر تو خواهی گذر کند و بگذشت کشند
 معصا روز و شب هزار بار و در دو به چوبه بهیله می با تو ان تو ان بونی و تو نبه شود سخت شود و تو نبه
 شود و تو وصل و فولاد آهنی و تو سچ سچ غیاب آه به پرنک چو ترا تو خواهی که انگشت شود و آری
 چو شایخ از به همیشه شب و روز در از تو خواهی که پیل پیل سی شهر و د پارچ و دولت آه او بی کی
 بونی رهی بکار و فی الفور کرک بان تو بر نام بهی شری و اگر کلک کلک کبیر و کری بخار و بادم
 بسته تعلب و خلغ و موصلی و اسکند و نوبه بهیل و پیل کلان باز و تو مغسوره بهیله و مید و چوب
 کرویم و ارجینی است و او تنگ و در شمار و انجمل را بگیر و نگین مید و بید رنگ و هر خبر نیم با و بهیله
 اعتبار و عاف و بهیله است و زعفران و دیگر و فضل است و بدیر مردکا و این همه را دوام و دوام
 بوزن و ساینده سره ساز و اینها هم در از و مصری و نیم با و ستان ای نه پسند و این جمله
 در امیز و واکار و نه شد است نیم وزن همه در ره حساب و هر روز نیم با و بخوبی می نماید و با
 ان خدا تو خاکینه خوشتر است و خلای بیضه نام همین است یا در و جوفه که هر روز این از شیر و صندل با چوب
 چوب لایزار
 به جوهر اخلا یا ربیک

زهی قدرک پاک بر و در کار که مرزا خدا ایدار پچار و کون اب خبر شهر و بازار و گلی آه میری خدا یا که
 خدا یا رب صبر می رانرا و که تالاب بر به به کبیر و پرا و بدست حریفان که قرار شد و به پشت و شش
 شست و پیرا شد و چه مرزا چه تقار و تقار و چه آواز پیرا و ستار و تو ترا تر ترا تر گلی
 مشکال مرزا گلی بهیله و بکرانده که جب مرزا کیا و کشتن و اس کلان گند کیا و بستاند او را
 چنان خست و که دل هم بهیله و او شد که خست و در بغا چه صورت چه ستار و چه به جامه چو یون و او
 همه در لکه کوب آواره شد و در می پیچ خست همه باره شد و این با جراحان با به شنی و دو
 و دو و او پیانی رسید و رسید ان جوانی با احتصاص و کیا شیر کی منه سی کید و خلاص
 زهی جان با شرافت باب و که که او چهره یا لکری شتاب و جهان مین کون آج مین و مری
 که کید و کی منه سی چینی و مری و خدا یا رب کین و ملامت کی منجی سی جو بهیله و خدا یا رب

بنزل فایده و ہر سنہا ہی کہ یک شیخ پلوار کی و مجر دہی و واری ناچاری کے
 گیا ایک دن ازادی کی ان و کسل کی کہانی تھی جہاں و لکی کہنی اسکی طرف کہ خطاب
 کہ سنتی ہو ہی ایک کا صوب و کئی و منی ہی ایک مردہ پرا و میسر جسی گور ہی نہ کر و کہوں و اور نہ
 تو اسی کہنی و فن بیان و سنا جب انہوں فی بطر عیان و لکی کہنی جی جسی کیا کہتی ہو و
 یہ گور غریبان ہی لو کار و و غرض اذن عام سنی جب سن لیا و جہاں نہا خیر اسکا و ان
 رکھ دیا و پڑی خصیہ او پر جب او کی نگاہ و کہا ویکہر انکا حال تباہ و بیہ و شخص مین بن توڑی
 کون ای مہربان و کہتا ب انہوں فی کہ ای میر جان و و و نو شیخ زادی یہ ہمایین با و جوان
 اسی مانی دینی کو یہ آئی مین و حکایت اگرچہ شہہ ہو ہی و مجھے اس ہی اک لطف منظوی کہات کا فو
 و وقت جماع کردن شیخ مولوی با مال زادی گفتہ ہی اک سو و دی جبکہ
 نو جوان غریز و و لیکن نہایت ہی اہل تیز و ازرا نجا کہ نہا مقتضاست بنا ہو ہی ایک
 فاختہ سی خراب و کئی عضو مخصوص پر جب نگاہ لکی کہنی اسی بعد اشک و کہ و و و دنیا
 پردہ بر آ یا بشر تو اسی رہ مین اسکا ہو ہی کڈ و سو اسکی کیسا فرا ہی حصول و خروج ہو و
 با کہ جسم و دخل و کہل اسکا ہی مولوی بی شعور و خرابی ہی کہنی تو میری حصو رو مین جہاں
 اب کیا بچی اس کہنی و ملکستان ہی تو فی نہیں کیا بڑی ہو کہ اول ہی لکھا او سیکا یا
 صحبت ہی جو کوئی ہی رفزدان و و راء نفس کی مہر حیات و بر آ و سیکی ہی تفریح ذات
 ہر کاب مین و و ہمت ہی موجود مین و بہر نعمتی شکر جی و ش و کیا شیخ سعدی فی
 جہاں ہی کڈ و لکی کہنی کہ سن بچہ و مین سیکشتی فر و نہر و کہ پیدائند غتہ بر کنا
 مسئلہ کہ مولوی بازن خود گوید
 سنہا ہی کہ ایک مولوی نو جوان و لکی مسئلہ کہ مین کہ فی بیان و کہ جب مرد و عورت کا
 ہو اجتماع و کر ہی اپنی زن ہی جو کوئی جماع و ہو و قتل کا و کا اسکو ثواب و مین دیکھی ہی
 مکتہ فقہ کی کتاب و لکی بھول کر کی مین سہات کو و پوچھی کسی بات سہات کو و ہو ہی کئی و

انسی قضی ہو کہا انکی بی بی فی سنتی ہو جی ہو وہ کہو نکر ہی فرماؤ تو تم ذرا وہ کہتی تھی ایک روز تم
 بر ملاہ زن اپنی پر جب مرد قادر ہوا ہو جو کافر نہ ماری تو کافر ہوا اور کمری کوئی ہسبات پر کیا عمل
 جسی علم ہوا ورنہ وہی عمل ہو اگر علم ہی بی عمل حیف ہی ہو کہ یہ ہی ہی پر سخت بی کہت ہی
 یہ ہبات اوکی سنکر کی دم کہا گئی ہو دل اپنی میں اس فر کو ہا گئی ہو گیادن گذرتب ہوا وقت شب
 ہوئی لٹخانہ سی صحبت طلب ہو سو اب دوزا نوی پٹی شتاب ہو کر کی کوئی حب سطح کس کتاب
 سبق تہوڑی سا انہوں نی لیا ہو کہ اتنی میں خردان کو تہ کیا ہو وہ پٹی تھی سنگی بہت سوخ
 ننگ ہو جوانی کی رکھتی تھی ولین اننگ ہو کہ ہرات کا اسکے تین ذوق تھا و خصوصاً پر
 ہبات کا شوق تھا و لکی کہنی خدمت میں ایک عرض ہی ہو یہ کافر کشتی تکلوب فرض
 ہووی جبکہ کافر کا غبزیاد ہو مسلمان کو واجب ہی کیا جہاد ہو خبر جلد لوہ کی پٹی ہو کیا غنیم
 ان پونچا ہی ہوڑی اٹھا ہو کیا زور کافر نی پھر میر حبان ہو نظر اسی وہ اسکی بانو نشان ہو
 اگر ہی مسلمان اور دیندار ہو جلدی سی انہہ اور کافر کو مار ہو یہ نکر کی گھوڑی کو کر ایتناک
 کیا پھر انہوں نے دین زین تنگ ہو لگی تیر تودی یہ جب پھونسی ہو لگی گولی بندوق جو پھونسی ہو جب
 آدو نو لشکر ہم مل گئی ہو زمین آسمان خوف سی ہل گئی ہو قضا را کہین کہا سی تھی دال ہا
 کہ اکثر سی پرتہا انکا شش ہو پیری پٹ پر کی از بسکہ ریح ہو ہوئی انسی ہای مخالف صریح
 سنا جب یہ بی بی فی شور و شعب لکی کہنی اسکا میان کیا سبب ہو کہا ہو چکی دارو کو فی تمام
 بس اب آواز ہو فی سی کام ہو جوان جہان بیا در کو کلکاش خان کہ ہم
 ستلہ کدہ را بریم زدہ آمدہ در شہر شستہ بود و راہ و
 منزل طریق و سیل خراب ساختہ و عالمی را ویران کردہ
 و صحف بندہ گکار شستہ نہ صلہ مدح و نہ قیمت داد لا جرم

لاجم ہجوآن گفتہ مشہرت دادم و آن ہجواین است
خان جهان نم پہلی بکاری ہنکی دارہی ہنکی نہ + سنتا اوپر کرمی سواری ہنکی دارہی ہنکی نہ
ہنکو کردی ملک چلا شایش تیری ہمت کو کو اگر نہ وستان او جازی ہنکی دارہی ہنکی نہ و جوزرا
ہنوز ارجح نمودی کار ز ہمت پہنچ نہ + سنتا جا کر کہا او باری ہنکی دارہی ہنکی نہ و ریش
تو باشد چہنیک چہنبا لڑک لڑان میداسی و بہہ من چت من کہان نجاری ہنکی دارہی
ہنکی نہ و خلق جهان را و چہ نمای لغت تیری ہمت کو کو و بات بنوی پہلی سواری ہنکی
دارہی ہنکی نہ و منصب و پر چہاری جاہ و جلال چند و چند و تیری سہدہ بدہ کن بجاری
ہنکی دارہی ہنکی نہ و بان خوارسی شرم نداری آمدہ شہر انہشینی و گھر گھر چہیر ہوی تہکار
ہنکی دارہی ہنکی نہ و کر تو نحو اہی لغت و حرمت سعی نمای از نہ دل و نا پر چہیر اسی خوارسی
ہنکی دارہی ہنکی نہ و دکن من ہی بہان تہی تم کیون رم گئی جی و کس کارن تم ہمت ار
ہنکی دارہی ہنکی نہ و اور نکشت متوالی سی جا کر دولتیانی بین و کیسی کروگی و ہنک چہا ہنکی
دارہی ہنکی نہ و ملک دکن تسخیر تو کردی نام تو انجا روشن نہ و بہان ایو ہولایان ساری ہنکی
دارہی ہنکی نہ و مطلب خود را پیش آوردی غارت کردی عالم را و نجہسی پہلی وہ کنیان کو کر
ہنکی دارہی ہنکی نہ و اب تو جانی کو کلٹاشی خان جهان کیا مینہا ہی و نجی و بجی تیرے
جاری ہنکی دارہی ہنکی نہ و من کن زاری ای دربار چو برسک واپس وہ و بوزہی ہن
مین اسی خوارسی ہنکی دارہی ہنکی نہ و قتل المودی قبل الایذ کردی نشان اسی موبہن و خا
سی تین نی کری جہا کہ ہنکی دارہی ہنکی نہ و جاتون کی تین مینہ و کہامی لاج نہ اسی
دارہی کی خواب ہن تو دنیا ساری ہنکی دارہی ہنکی نہ + ہندوستان جون ملک ہن
بودہ آمدہ کردی گورستان و کہنی تہیکو مینہی کواری ہنکی دارہی ہنکی نہ و ہجو سیہ نہ
چو کی نوئیں و سپہا تہجی تم تری دہینگ ہو کو کہ ز بیکہ اور پیل کی سینگ
کہین سینگ انکھی کہہ کر کو کہین بیکہ ہیلای نہ ہر کر و و نجی دی خدا و رب اندہیر کا

لدوری بچهره یار و شیر کاه و درین چوک چون غوک و کتی رهسو + نظمست کروات اور
 پنج پرو مبادا پری بوجه اب کا پنج پرو کچهری من و نکار و سانچ کا + چون ہم تنکا کرو
 انچ کا + ہماری نصیحت رکھو کوشیج + جو رام مالار ہو پوشیج + و تمہاری ملی حمید ہی
 فیض کا + و نجی بلکہ سوراخ سی حیض کا + و ہمیں شاہ سیتی درا و مٹی و چتر خیتی اپنی مراد مٹی
 کروں کچکی کر عرض شاہی + و نگر غیر حاضر بھی وادہ سی + ہم جعفر اندر زل نا مار و جیل کی اہل
 کا + ہزاروں پہاڑ و چون اسپ بندہ در مور چال جنگ بکار آمدہ
 این ابیات گفتہ بنظر شاہزادہ والا اکبر کام بخش گذرانیدم
 سرور کیوان و قار و مسکین پرور + و آفتاب لطف تو تابندہ بی چون چرا و سپہن
 و پس پناخ مور چال آمد بکار و خان بڑی مختار خان جی شاہدین با چرا و آدم در حضرت
 دختہ و امیدوار + و مرحم دل خستگان رحم کن بر جعفر + با زین العابدین
 خان بخشی بندہ را ناموافقت بود و خواست کہ بعض شاہزادہ
 رسانیدہ بر ہم ساز و بندہ خبر یافتہ سبقت نمودہ معرفت
 ناظر یا قوت این ابیات را گفتہ ببادشاہزادہ والا اکبر محمد
 کام بخش رسانیدم و غم مرزای مذکور را باطل ساختم مدح شاہزادہ
 والا اکبر محمد کام بخش سنوای خداوند گیتی پناہ + و نوی وارث او مالک
 تخت و جاہ + و نوی عاثر و والی ملک مال + و نوی صاحب غر و جاہ و جلال + و بدر گاہ تو
 ہر کہت ہت کند + و خدایش بیک لحظہ ہت کند + و تجھ کو بر امن من جیتا کری + و غنہ
 شہنشاہ کی ہالی پری + و من اضعف چون جونی + و پیوسیم + و نیو جری سرفیل نگلو سیم
 و طاقت نکر او کجاست + و تن و توش آن کس چو کالی کہناست + و ہا تو شدہ + و تنی من
 من + و ولی او درین میکند اختلاف + و شود گریا قوت پروانگی + و پوش ارد او راز دیوانگی
 آن من ازین غم جہلنگاشدہ + و ولی نام تیرا ہلنگاشدہ + و مرالسا بی کم من سی + و وہیہ

دبانیده بود و دیوانش فتح خان نچروپیه میداد نگرفتم و بجوان گفته
 به یکم ریسانیدم طلبیده ز جرفو بیج کرده سی روپیه دبانید
 بجو فتح علیخان جوینی مح یکم کی بنای و لکبی اورجای گهرین بره سکا
 ولایتی سی لیکن پانچ سکه و فتح خانکی الهی کاشچ نکلی و نهین ابا کوسنی اند و مؤند سا
 حرامی موت بهرافوت کاسا و خدا کی حکم سی مینی لکها بی و که میرا حق فتح خان فی رکب
 جلاون کاثرین سکی بلیند او بنه سی و کباون کزه برندا و نهوز بهار کا ندوسی بهلا مے
 که جن بن نهوک سب جگه مای و کبان بای فتح خان جی فی خانی و که جنی کا ند اسپه
 کر خجانی واری جعفر نکراب سوچ اتنا و سخی کی نام سی تولا و چنتا و مامه محمد یار میک
 برن خود نوشته شنیده ام خبری خوش که کرده شوهر و در بیغ دارم ازین نقص
 بود قول قرار و مگر که شسته شوهر که کرده دیگر غرضن قصه چه دیدی جواب این بنکا نوشته قرار
 ترا رسیدن بنده و به ذوالفقار بستی نکاح در بازار و شهر لغت و بهت بهت زیوفا
 گزند شتم الت و از و سه سوار و بچند مرتبه پیوده بودی الت من و بطول و عیض چه کم دیدی
 اچی بیس حار و دم طلاق ترا پیش شاه عالمگیر و کم شکایت تو پیش هر صغار و کبار و زن
 او در جواب نوشته جواب این برسان ای صبا بحکم مراد و برسم غمره و صدقه
 با محمد یار و که ای خبیث و بی خایضه زنبه و غلام بچه و با خبر و بهیر و کدار و رسیه نامه خام
 تو وقت کون دادن و عمل کارین و ذوالفقار شد بسیار و منم شال گل و ذوالفقار چون خا
 باغ و هر گهی ویده کلی پیار و منم چو گنج زر و ذوالفقار چون ماست و که دیده و که شنیده است
 گنج زربنی بار و همیشه بار گنج است و خار و رسته گل و تو از حد دل خود را چارم سی ازار و خوش
 باش ازین گفتگو لب بر بند و نه مطلع و نه واقف شو از حقیقت کار و تو کیر از مد کف و خول
 میگردی و خلاص بنده ای از و بکهای دو و چار و بند و الفقار چه مانی که خشک میراند و دراز و طالب
 الت خود را چار و دانی و غار و دو هفته بلکه سه هفته نمی و در انزال و زبوی چوده گهی او نشو

بیارو بس ای شیر رعین و جہول بی انصاف و جهان شوہر اور انخواہم ای غمخوار و
ترا چاہل حقیقت بہ بندہ میگویم و کہ فی المثل درخت ز قوم پشت مخار و ز ناکار نامہ گفتہ شد
من ترا دل دادہ ام و دلار باش و شوی را بگذار با من یار باش و بشم از کس دور کن و ز کبر من
دین گل آن کیکہ کوئی خار بش و بر در کس خایہ غوغا میکند و معنی این بیت بزنگار باش
خستہ شلوار بر کس چاک زد و گفت این گل بر سر گلزار باش و بار قیدان شنائی میکنی و منیج و
کوت زخم بشیار باش و گیر در کس فت و فارغبال شد و پاسبان خصیہ گو بیدار باش و سیرین
پای بردوش قیب و گو جهان در شیم یاران تار باش و من در خواہم زدن و زخم
مشتب آخر بہر من بیدار باش و خیر و دروازہ کشا تا در روم و ہزار بن غلطیدہ بہر کار باش
لب لبب نہ بیند بر سر دوست در غوش خستہ پہار باش و پای بر دوش کن کہم بکس و تا قیامت
ز برین ہوار باش و دیکہ می خور خاشی کن اختیار و بیم شخنہ ہست چون عیار باش
غزل در وصف محبوب گفتہ

ای روی تو چون ماہ شب نار جوہی سو و تجہما کہین لبر و دلار جوہی سو و از غمرہ خونریز تو فتا^{دہ}
ہر سو و بر پشت زمین گشتہ بسیار جوہی سو و باگرہ مروہ و سخرہ ہما ندہند یلہ و ز ہمار کہ خندہ
و گفتار جوہی سو و سب چہتر ہی سہہ ہی جن جیتی جی و از تبر نگاہ تو دل افکار جوہی سو و دل
تو نہایت بچہان ای شہ خوبان و لکنندہ و شکنندہ بر رفتار جوہی سو و از عاشق سچا و کن خمر و
کہونگت و تا کی بود این گرمی بازار جوہی سو و شیرین بچہا لکنند تا کہ یک خرا مان و افتادہ الم
ز بچہ و بچار جوہی سو و تا چند کنی عشوہ برین رنگ گللابی و بہہ رنگ تپنکی سا و ز ہمار جوہی
منج ہن جگ سو ہن کہہ لولن و ہولن و با سہ کہ ہمین مثل تو پٹ پار جوہی سو و ما عاشق زاریم
و دعا گوئی تو ہستیم و جان دل مارادہ انار جوہی سو و در اتش و است چو ہامی و سمنند
ہر کس کہ بود طالب پار جوہی سو و من ہندت و ہر کس نہت و جبران تو ہستم و در کردن من لب
تو ز مار جوہی سو و جعفر چہ ہسی باشد و کس باغکی مولی و بر حسن تو جبریل گرفتار جوہی سو

اینک منم اندر ره عشق تو بیدان و سر بر گف خود دشته طیار جوئی سو و ای شاه بیان ما رخ
 امروز چه گویم و از روز ازل محبه سستی چو طیار جوئی سو و با تیرا ناکافی و پرچی و تغافل و امروز
 بجای مانده ای یار جوئی سو و نیری تو طافت کی بزی دهم بزی بی و در گلشن و گلشن
 بازار جوئی سو و داری خرم یانه که در آتش عشقت و دگتا هون شب روز جو نگار جوئی سو
 اگر کیه و قدم رنج کنی بر سر گورت و بیرون نوم از گور کفن پیاژ جوئی سو و ای جان جهان عشق
 اشفته خود را و دیوانه و بیگانه پندار جوئی سو و ان جور و بری عاشق شیدا می تو گردن و کج
 داری اگر طره طار جوئی سو و بسری تو کلیجی مین لگی پیم کناری و بر من چه زنی خنجر و تلوار
 جوئی سو و یوسف بش گفتن من شرط ادب نیست و خود بلکه همه یوسفی او تار جوئی سو و ای سر
 سبی حسن ترا بچرخ زینجا و حوران بهشت اندر خردار جوئی سو و روشن شود از خاک کف پای می بزم
 بر پای تو فریاد و بلهار جوئی سو و از در و دل دوخته غمره حذر کن و مکمل کپول بهلی بول کن بهار
 جوئی سو و دب و اکرون بیان برون لبون بلیان و خند و نین نرمل منبه بکر بهار جو
 سو و گذار بوندی و میا زار بر ندی و کردم بتو این عجز و صد بار جوئی سو و در بزم تنار نیری و
 بهره و بوزه و مت منبه بجز صحبت ابرار جوئی سو و از دوری میجوری تو نیست صبر و مکمل
 هیچ کس کیم ساچار جوئی سو و گردست و در وصل تو صد جان گم از شوق و بر خاک کف
 پای تو انبار جوئی سو و ای یار کن میل بر گفتار قیم و از در و دل سوخته بهشتار جوئی سو و
 بهمان شود از عاشق نخست کار او از گفته بدخوی کتن خوار جوئی سو و ایجان جهان می مه تابان
 شه خوبان و بر کله بدخواه تو نیرار جوئی سو و بروی رقیبان بداندیش چغل و زهر بکار نه جاب
 و نه بکار جوئی سو و حفر کن اندیشه تیر رقیبان و از عجز دل یار بدست آرجوئی سو
 مورچل نامه گفته

توبه ازین و سوسه مورچل و و بدم از دره جان در خل تو توبه ازین کن روزن
 فراخ و روز و شب آواز و پس بهون پناخ تو توبه ازین کن به شور و شر و محله خل و

خوف و درو از نظر نمایان شد الوپ و گنبد گردوان ز صدای توپ و بلن و تفنگ است
 بهر صبح و شام و تیر خند گشت و کرد السلام و خاک درین زیستن و زندگی و جان بخل و دل پر از
 روز بهیبت گذر و شب به عل و خاک درین زیستن و فعل و قول و پر جن و خاشاک بهر نوکری و نزد
 خرد و بهتر ازین نوکری و جعفر ازین کوچ پس مورچل و شرم حضور می کن و کون چل

بجو نوکری

نهان شدی اندر سفر که جعفر اب کیسی بنی و افتادی اندر بجو و بر که جعفر اب کیسی بنی
 و یکسی تا بوده با در دو غم آوده و مفلس شدی و در بدر که جعفر اب کیسی بنی و با غمت
 و غم ساختی با مسکنت پرداختی و که صاجی و که نفر که جعفر اب کیسی بنی و از بچوان سایل
 خود کردی پریشان جان خود و در مانده بی بال و پر که جعفر اب کیسی بنی و حساب غم برداشته
 غم فلاکت کاشته و اکنون کجا ان بیم و ز که جعفر اب کیسی بنی و ان دیدن شهزاده کو
 ان ساقی و ان باده کو و کردی خطا خود و سر بر که جعفر اب کیسی بنی و فالوده و فونی چه شد
 بن بهت و شربت چه شد و ان ستر و بالین چه شد که جعفر اب کیسی بنی و مر بون خار و خس
 شدی ممنون هر ناگشتی و گشتی چون گشت که جعفر اب کیسی بنی و امروز غم همراه تو با ناله
 بجاگاه تو و نشد و بیابانت مگر که جعفر اب کیسی بنی و ان جهان چند کوان صحت و بلند کو و فتاد
 و ز که جعفر اب کیسی بنی و با دوشه تین پر کی سفیدانی خبر کی و تا حال هم داری ضرر که
 جعفر اب کیسی بنی و ده ذوق و مردم کا که ان و ده عطر بکیم کا که ان و در خاک شدن و ز که جعفر
 اب کیسی بنی و از لفظ یعنی خود و رلاف لایعنی خود و محتاجی از هر خشک و تر که جعفر اب کیسی بنی
 و ده پان و ده آور کجا و ده لوده نادر کجا و حالانیابی آن و تر که جعفر اب کیسی بنی و با ناز و
 نعمت بوده و سر بر که و اکنون کجا ان بار و بر که جعفر اب کیسی بنی و و لکو
 نه کانی لا و اب است و کجا و اب و هرگز کو بار و کر که جعفر اب کیسی بنی

قطعه در بیان نوکری

بشنویان نوکری جب کا مہ ہو وی کہو کہری و تب ہو لچاوی چو کری بہ نوکری کا
 خط ہی نو ہر روز مجرا انہ کرین در کار یک سو گر پڑین و بی سرم ایسی گر پڑین نہ نوکری کا
 خط ہی نو مردم پریشان یکد گزشتہ سپاہی در بدر و خوردہ بسی خون جگر بہ نوکری کا خط ہی
 و ہنیا بولا اطلاق ہی کجوا قصای عاق ہی و دیوت و مساق ہی بہ نوکری کا خط ہی
 ہر صبح ڈھونڈ ہی جا کری کوئی نیوچی بات ری و سب قوم ڈھونڈ مین لاگ ہی بہ نوکری کا
 خط ہی نو دین میں مجری مین گئی دن میں بخشی فی ای و دن میں جگر ہی مین گئی بہ
 نوکری کا خط ہی نو چو کی لکھین اور حاضری کہا دین بنا دین ناجری و تس پر جلا دی نماز
 ری بہ نوکری کا خط ہی نو کہیں سپاہی کہاٹ کو چو کی دلا دین رات کو کو کوئی نیوچی بات کو بہ
 نوکری کا خط ہی ہشت شاہ حق مردمان برگردن دولت دران و تس پر سواری ناگمان بہ نوکری کا
 خط ہی نو روزیکہ ان باہینہ شد صد داغ اندر سینہ شد و یکپا و لا رورینہ شد بہ نوکری کا خط
 جب دوز کو سب انہ چلی سواری مین یون کلی و توابچا را ناہی بہ نوکری کا خط ہی و امر او سب
 مین بخیر اصدی بجاری ہو قزو اسوار باجی سی تہ بہ نوکری کا خط ہی و صاحب بیداد ہی
 بہ براد ہی و ای دوستان فریاد ہی بہ نوکری کا خط ہی و ہم نام کو اسوار مین روزگاری
 بیزار مین و یار و ہمیشہ خوار مین بہ نوکری کا خط ہی و کوکڑاٹی خان کی فتح حاج آو ہی نان کے
 نصین بی ایمان کی بہ نوکری کا خط ہی و دوم خیر ہو گھوڑا بہ دیکھ بچا رسہ و پیتاب کر کی
 سہ بہ نوکری کا خط ہی و دیکھو مہاجن کا ہیا جن سو کا لالچ کیا و بی قرض بہرہ ہی دیا
 بہ نوکری کا خط ہی و خستہ و بچال ہی نوئی پرانی ڈال ہی و جائتہ شبک جال ہی بہ
 نوکری کا خط ہی و بار دیکھا خان کا بیڑا نیا یا پانکا و نکرا نیا یا مان کا بہ نوکری کا خط ہی
 کہوڑا ہو کا سوار و فاقہ شد میان گدا و بی بی کہی میرا خدا بہ نوکری کا خط ہی و صد بارہ
 ستار کہن ناپشت مادہ پیر مین و تا انکھ خستہ شد بدن بہ نوکری کا خط ہی و کیسی
 رہی ایمان ہی عاجز ہمیشہ نان ہی و بیزار مین مہان سی بہ نوکری کا خط ہی و بہ نوکری

شد یکینا بازی گر کایدیکنا و تاسی بهلاهی پرست نامہ نوکری کا خطی و تری ہشت گہو کو
 سچا لکھی ہو کو ہجیا ہیا پو کو بہ نوکری کا خط و جھوٹا لکھی ہو کو گہو کو براو کر نوکری کا خط

مجلس در کچھوہ نامہ گفت

کتابوں کچھوہ نامہ کو نامہ اور سخن ہے
 مشہور ہی بہ بات کفوی زمین سستی

نکاکرون بیان و جان تن سستی

اک شیخ جی نرہد شاخ خطاب تھی
 سب جتنی جوابوں میں وہ انتخاب تھی

شیطان مانہا گستاخانا کی کہنتی

رکبتی تھی جبہ جیروہ سر شمشاد وار گول
 سلی سالیوں کی عدالت کتاب کہول

لا حول پہچتی تھی سب ان کی کہنتی

تب سچ نرہد وانی کی و نرات بہیر پزار
 ہونوں میں بربرائی تھی ناحی کو بشمار

کہنتی نعوذ باللہ زبان و دہن سستی

تہا جلی تھی گہری سفر کی تین شتاب
 گہی سی خبر کی جہاں سی داری باب ناب

دیتی خبر ہشت و سفر کی کن کہنتی

کرتی اوجار دلی نگر سی او و بہیر بن
 کہلا و گلیان نجانی کہولیتی سب بن

رہی منہ لاء علاج ہوا بچن کہنتی

اس شے میں ارادہ قدرت کمال سے	اندھی چلی اور اونی بڑی اندھ کال سے
عقل و فہم کو کم کیا وہم و خیال سے	مرضی سی دب سکر کی رہی کند حال سے

بجی لگی دہن میں سن اور دہن سستی

اولی کی ماری باری کئی شیخ عقل ہول	ہوشل ہیر ہیک کے جون گہوس سوج ہول
کپڑی ہوئی بدین خرابی سی مچو ہول	ہو کی حواس بران شامت فی ماری ہول

جون گہوس کب کی گذری ہی تھی بہر گستی

ہر چند فہم و عقل کو چکر بن ڈال کر	فکرین کرین بہت سی تر و دنیاں کر
چکرین جو رہی تہی زبان کو نکال کر	سکتے میں رہ گئی تہی نہایت مال کر

عقل و حواس گم گیا انکی بن سستی

انہ بہنہ کر کی شیخ المین ہڑک ہڑک	دل سینہ سچ کرنی لکاتب و ہڑک و ہڑک
جہانی جوئی شکاف محن سی ترک ترک	تیر و ہوش بہا گاد بن سی ہڑک ہڑک

مانگی دعا و ترنگی بہر ذوالمنن سستی

تب حکم حق ہی پیدا ہوا ایک کچھوہ جے	انہیں بزرگ پشت کلان شکل اچھوہ جی
تب انی اسکی پاس میں شیخ کچھوہ جی	کہا کچھوہ فی کہ دور ہو ہکو نہ چھوہ جے

تم کون ہوشتاب بتاؤ میں سستی

کی عرض شیخ جی فی دونو کرکین کو جوار	نازل ہوا خدا کا غضب شیخ پر کروڑ
ہم شیخ بن غریب تہین ہو کی بندہ چور	دربا کی پار کرنی کی مہسی نکر مروڑ

لی پٹہ برا و تار کم بختن سستی

کچھوہ فی کہا سنکی کہ تم شیخ گوہ ہو	ہر بات میں شرارت و حجت اونہوہ ہو
مرگت کی اور قبر و نکی مروی نجوہ ہو	دنیا میں مولو نکی لڑکون کی گوہ ہو

تمنی دعا کیا تھا امام حسن سستی

پہر کر کی شیخ جی فی کہا ہم غلام ہیں	اور جان و دل سی ہوتو غلام امام ہیں
جلدی اتار پار بہت ہلکو کام ہے	ہم بندی تسی فیض رسان کی دلام ہیں
کرنی کی سلام و لبیک من سیتی	
کچھوی فی انسی پہر کی کہا تسی بعد علی	مارا امام دونو کو کر جبک من کہل بل
انصاف کون نہا کہ نہ سمجھی بری سب	کیون منی توڑی دونو گل گلشن علی
بہم عمعبان ہی ہل ہل ہل ہل سیتی	
پہر کر سلام کرنی لکی غرض دور شیخ	دشمن اماموں کی جو بین انکی لگی گی شیخ
دنیاسی انکا نام و نسب ہو دیگا شیخ	جاو گی اور گئی ہی دو عالم سی انکی بیخ
دق ہونکی شرمین لونی ملن سیتی	
کہا کچھوی فی کہ درنا ہون تیری طوقان	کیون مجھ کو ہی دغاسی بہا دیگا جان
کہا شیخ فی کہ دور ہی بہہ تیری نشان	شکل میری کو آسان کرو اس مکان سے
ہو کر یہو گناہہ تیر اطفال فرزند سیتی	
کہا کچھوی فی کہ شیخ جہان من فنونی ہے	اول تو غنچہ پیر وہ کرتا زبونی ہے
کہ شیخ فی کہا کہ وہ مردود کو فی ہے	ابلیس کے طرف سی اوسی رہنمونی ہے
جو یار ساتھ لکری ہندو من سیتی	
اب واسطی خدا کی بہین مال تول کر	مجھ کو کتاب پٹہ برابر دال تول کر
پاون سی پر جلدی سی اب ال تول کر	دریا او تار پار مجھے مال تول کر
جاو کی کتاب تیری سب بہر دین	
من واسطی خدا کی ہو کچھوی کو رحم	ایا کناری دریا کی کر لطف اور کرم
جلدی شیخ جی کو چڑا پٹہ کر کے خم	دریا کی پار پر جلد با سرعت آتم
ہانی کو خبر جار کی جہالی جن ہے	

نزدیک جب کنارہ راہ پر سنا ہوا کہ	مفتوحہ شیخ جی فی کیا ہے وارکا
کچھوی کو بندھا جاوے گا انجمن کا کارکا	پھر جڑو اوسی بہ بند کروں اس کنارکا

بدین ہوئی خدائی غصہ اور درج

پہنچا یا جب کنارہ پر کچھوی سے کہہ ملا	جلد سی شیخ جی فی کچھوی کا کلا
بندی ہی اسکی ناک کو چیدہ ہلا ہلا	رسی کی ناتھہ باندہ بعد آفت و بلا

باندہ اوجت ساتھ نور خدا رسنی

کہنی لکے کچھوی کی کون تھا کجاوتا	تھا بار بار مجھ سے سیتی سنت کراو
بوجود جانتا نہ تھا کیون تھا بتاوتا	تھا آب سی شتاب نہ بھگو بلاوتا

لابق ہی بھگو ماروں انہا کہ ہر سنی

کہا کچھوی فی کہ ساتھ میری کیا برا کیا	عہد و قسم کو ہواں کی یہ کیا عوض
کہا اپنی غرض کو تو میں بہتیرا دم دیا	اب میری شکل دیکھہ کی جلتا مرا دم

ہو بارگاز و نکامین بھی بن کفن سیتی

کئی شیخ اپنی کام و ان کچھوہ زار زار	رونی لگا پکار کی اور ذارہ مار مار
میں جانتا تھا شیخ کو مردود نابکار	اب توجہ ہونا تھا ہوا قدرت کا کار

بدلا دہوی کا حق بھی اس بدین سیتی

مرنی لگا رسد و تشنہ حقیر ہو	لگ گئی بلا یہ اسکی جگر و لگو تیرا
کہ جانب خدا کی نظر ناگزیر ہو	تھا جان طلبہ اسکی ستم سی طہ

بن بانی ہر ہرانا ہا دہو پ ر سنی

القصدہ شیخ وطن کو جلی بعد چند روز	اسی بلاتی رہیں جون کر خو گیر
کچھوی کو کہول کر کی حصہ غصہ ناک سو	ہو کر سوار پیٹہ جلی اسکی شب و روز

و دعون ہو کی بار جلا سب کن سیتی

خطہ - ۱۱ اوسی نہیں اپنے بُرا کیا منور ہو کی بچیہ لیا خود نامے کا	کچھ ذری نہیں رکھتا خدا کی خدا بکا کم کر دیا وہم سی اثر حق رضا سی کا
نیکی بدیکو کم کیا اپنی جو من سیتی	
دریا میں آئی تب چلی اندھی تہ نہر کہنی لگی خدائی کیا کبسا فہر فہر	لڑش بن آئی شیخ وہم سون تہ نہر اونہنی لگی نہارا و چلتے تہ نہر
اس اندھی سچ دیکھی سڑکی پون سیتی	
پھوی فی داد پاکی لیا مار غوطہ کو جزہ شیخ پر سوار جون بالان لوطہ کو	بہر کر او چل کی کات لیا انکی فوطہ کو ہلی فی جیسی داب لیا دور تو طہ کو
فی دیکھ حق کی قدرت اپنی من سیتی	
مردار ہو کی شیخ رہی ڈکون ڈکون کر بانی بہر ازار میں اب لکون لکون کر	شہیم جان بحق اب لکون لکون کر خاتوش آجل فی گیا جبکون جبکون کر
جیسا کہی سو پاد خدا کی پہون سیتی	
منور ہو جی نہیں ہر کر جہان کی بیج حق داورس ہر ایک کا ہی انس جانی بیج	بی منصفی سمجھے ہر جامکان کی بیج اسمین رضا حق ہی عیان نہا انکی بیج
قرآن میں خبر ہی خدا کی کہن سیتی	
جعفر پچار اسید مجروح بائی لنگ ہونا ہی ماری فکر کی کرکون مید رنگ	اخلاص منسید کیا شیخ ہی تنگ سبکے خوشی کو کہد یا با فونہ لکون رنگ
امید وار کل ہی علی کی چین سیتے	
مخمس ہوت ہذا زامہ	

ورد پڑہ ناد علی راکس پناں کو بانڈہ	ورد پڑہ ناد علی جن و کرد لال کو بانڈہ
ورد پڑہ ناد علی ہیرون گہریاں کو بانڈہ	ورد پڑہ ناد علی ہیونو کی سریاں کو بانڈہ
ورد پڑہ ناد علی لی خود جہاں کو بانڈہ	
با علی نام لی داین کی بکڑ کی جھونپی	شیخ سدو کو گرون زیر لکاؤن پونے
اک مین ڈالون جو ہون جن بڑی اوچھو	شیشہ بین بندہ گرون دیو کلان اوچھو
ورد پڑہ ناد علی زمرہ فصاں کو بانڈہ	
کیا ہونسی ہاک کہو پینہ سر و کلو ابیر	کیا ہونسی تہا جنا داری مرکان جن بڑی
کیا ہونسی لالہ و درند بلون کے بیر	کیا ہونسی عالم جنات چہ شاہ و چہ وزیر
ورد پڑہ ناد علی صوبت جندال کو بانڈہ	
جیل کرد کی درسی چو زیلون کا گروہ	کر نہ و سو اس خبیثون کا جو ادوی انبوه
نال دی فوت حیدر سی جو جو جادوی کوہ	مان ست بہوت پلیتو نکا و ہم ناک شکوہ
ورد پڑہ ناد علی دہری و تپال کو بانڈہ	
کس کا نور و کہاوتی لکھیا سے اکڑ	کانور و دیس کی اسماعیل جوگی کو جکڑ
آم پیل کی درختان سی تپالون کو پکڑ	لی جڑ اسکن جیلانو کی لگا اک لٹر
ورد پڑہ ناد علی جادوی بیٹکا لکو بانڈہ	
جست و جا لاگت جو جادو تو نہیں اینت	ہر صبح رنگ سندوری سی کری کہہ کوہ
مان ست کشف و کرات سی دلکی بڑیت	بھتر و منتر و نو ناد سحر سب و حیت
ورد پڑہ ناد علی غنکہ نڈال کو بانڈہ	
شہر مردانسی دین بیری و دھنوت	دو زبان بنغ علی شہ سی ملکمانی دنت
نام دلدل سی ہوئی قلندہ لنگا نہر منت	خاک ہو دیو جو ہو صوت باہتی کی نہنت
ورد پڑہ ناد علی پنا و پوناں کو بانڈہ	

جس کسی عالم و فاضل کو کئی کتابتوس نام لی بارہ اماموں کا جلاؤن چون ہوں	جس کے آئند میں جاؤ نہ نکل بہر دوس حاکم ہو دوسری بلکہ لعین و خرطوس
در پڑہ ناد علی عالم و اعمال کو باندہ	
جس کو علم سحر جادوی ہر تعویذات خوب بینی جو پڑہی شام و سحر و دعوت	دعوتی ہو جو مکمل ہنر تسخیرات گر ہو مجہد دوست کا بدخواہ پڑہی وہ آیت
در پڑہ ناد علی کسی سب افعال کو باندہ	
صاحب دعوت بدکار کواش میں جلا گرچہ عالم اسم حق ہی ولی ہی وہ بلا	وال دریا و کنوین انکی کتابون کو گلا دفع کر ظالم ملعون کا پکڑ داب گلا
در پڑہ ناد علی ساحر قتال کو باندہ	
گر ہوی بند و دکن روم و حبش شام کا دیو گر ہوی مانع کا وہ آڑ و بادام کا دیو	گر ہوی تالی و بیتالی و بہت نام کا دیو گر ہوی خواگہ و قلندر گریہی بام کا دیو
در پڑہ ناد علی ملحد گروہ وال کو باندہ	
غفتنا دیو جو ہوساکن لیمو و انار کیا ہوی ساکن دروازہ کھرکی دیو	جاسن و نیم و بول انولہ و سرس و چار کیا ہوی حوض و تالاب چہ دکان نراز
در پڑہ ناد علی تختہ و ہندال کو باندہ	
شیفت کو جو کبھو آوی کسی پاس ابلیس مرد و ملحد و مرد و لعینان کا ریس	سانہ ہو جن و پری لشکر جہد لاکھ جنس نام مصوم اماموں کا سناسبتش و میں
در پڑہ ناد علی لشکر مجتہد کو باندہ	
ہندو جن کچھ جو ناجنی آدین بندہ تال کوی ہنوجاب میں لنگور و بندر کی اسکال	کوی آوی شکل فیل کوی دانت نکال کوی آدین شب تاریک میں تصویر شغال
در پڑہ ناد علی ہونوئی اطفال کو باندہ	

خواب بین اوی جو دلبر کی چند ولا تنها	شکل خرس سید دهنده و گننا مستنا
سراکینہی لی جلی دور بکڑ کر کہسا	اک بین ذالون و ہی جن پر بکا کنہنا

ورد پڑہ ناد علی ہینہ و چندال کو باندہ

جو کوی ماری سوی یار کی جادو کا بان	پہول کی اردوی بوج ہا بیر کا مان
دیکھ لو گل کا دیوان چو نہ سپا کہتہ پان	فصل اس والی نترسی کری اور سبج

ورد پڑہ ناد علی سنی و جمال کو باندہ

جعفر ہی دل سی ناخوان تہ خیر کا	صدق باطن سی ہوا خاک و صفدر کا
ہی نہ و سو اس اسی ہوت سید ازدر کا	روز و شب یاد رکھی نام علی حیدر کا

ورد پڑہ ناد علی صدر و جمال کو باندہ

مسدس ہوت بڈار نامہ

ہو بید سی باہر تو اسی چوڑ کی جل جا	باندہ ہونکا عبث بہاگ میری اکی سی تلجا
گر اور کسی آدم و حیوان پر عمل جا	آنو ہی کہا مان شتابی سی نکل جا

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
بیشہ بین ہونند نہیں آگ بین جلجا

سچ بوز کہ تو کون ہی جلدی سی بتا نام	رہتا ہی کہا مان موری دروازہ و یا بام
ای ہوت پری باہی پڑا جن اب ہو آرام	انہ بول نہیں ہوگا مرزا تو صبح شام

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
نہیں بانی کی اب جینی ہی کسا تلجا

شش پنج نکر اور کہا مان تلجا چوڑ	کہنا ہون تجھی زور سی و پتی عفت توڑ
نقصیر سی بخش نہ دیوار و ان سی رنچوڑ	بی ہوک ہی بہات اہی بہاگ کی نہ سوڑ

<p>بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا نہیں راگ کی مانند انگلی بن گھل جا</p>	
<p>ہی سم بھی شاہ سلیمان کی نگر بست بل بیگ نہیں ورد کی رسی سی ہی گھست</p>	<p>بتلا و تور ہتای کہان باولی یا منہ جلجا کا سبہ ہو کا جو دا لوٹھا ایہی ہنہ</p>
<p>بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا ماند گس ہنہ کی جنگی سی پہل جا</p>	
<p>کیا گورتا ہی بھری طرف امی خر نا پاک پڑ نام ایہی پنج تن و صاحب لولاک</p>	<p>کیا ہوین چڑ نا ہی بھی دیکھہ کی مپاک کرنا ہون ایہی دال کی انش بن بھی خاک</p>
<p>بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا صبا کے صفت کے نوجا میں پہل جا</p>	
<p>کرلال پری سبز پری زرد پری ہو گر بوت پلینا کی شہا بست دُری ہو</p>	<p>کر جنگی کوئی زچہ نا پاک مرے ہو کر جن فی آتش سا سی بن میں کری ہو</p>
<p>بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا جوئی شیر سی سینہ کی ہست او بلجا</p>	
<p>جو تجمہ میں کرامات ہی اس گردی میں آئیں اگر ہو میرا نام بکاری تو بلا آئیں</p>	<p>جب جانون بھی نونہی کی سوراج میں چا آئیں معلوم ہو جب جھگڑی وصف نا آئیں</p>
<p>بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا نہیں مور جو جھہ پاؤن کی لعلیں ملجا</p>	
<p>مولا کی تصدق سی اب انش میں وطن کر ست ایہی نکلنی کو پس پیش سخن کر</p>	<p>اس راگ سی ای معلوم نا پاک سخن کر عاجز ہو علی نام سی امید امن کر</p>
<p>بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا</p>	

اس ورد کی دہشت سی اسی چوڑکی مل جا

منہ بول کہان تو ہی بہتہ و یاد ہو	رہتا ہی کہان جامن دہشتوت و سرس
ہی ذات تیری جات و باگو جو و یا مو	کر خاک دیوار و نکا کرو نکا مین تھی لیو

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نخل جا

خوش میان کی ملوار کی مانند او گل جا

گر ہو وی تو چتور کی قلعہ کا کوئی ہوت	گر ہو وی کلجین کی چور لیو نکا کوئی ہوت
گرہ بازہ و روماس کی تو بتو کا فر توت	گر کوئی البری جن خوشان کا تو ہی ہوت

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نخل جا

آواز سی جون گولی بندوق جزل جا

کیر ای تھی مینی لی آ ای خر ملعون	شداد و زید و شمر و نخت سیدہ دون
مجھہ درد کا اب غلبہ ہو اسی دل مخرون	کیون کا پتا ہی آؤ نخل مفسد بد کون

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نخل جا

سردون سی گراگ بن جل خاکین ملجا

ہی جعفر سکین گوشتا خوان حیدر	بس صدق و صفا سبتی ہی مداح قلندر
ہوتا نہ ہم مجھ کو طفیل شہ خیر	ای عالم جنات بحق ال پیپر

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نخل جا

بیار کی رخ رنگ کو صحت بدل جا

وصفت تنزل حسن جون گفتہ

دریغا کہ جون جلا روس کرو الی تلی کا گہر موس کرو گیا جو بنا اب کہان پائی و اگر
کا نور و دیس ہی جانی واری ہی جون جلا جانی ری و جو چارہ کم ہی ری ہی

نه تنها بهانه‌های اب نه را که هر سی و نه آوی به هر کی کسی کی می و اسی به هر کیون که منار
که من و جوانی کی کیار جبار که من و نه جانی جوانی و چون دلی و بر پانی کی تا هون
و صلی و خودم که چون جلا در برون و رسیدم پیش کس بهرون کس بهرون و فغان و
از یکی به خوش و بنالیدم از و اسی های خوش و که ای چون از من جدای کن و چون به
یوفای کن و مرا با تو هر دم محبت پیار و و گز نه رگ و پوست دارم چه کار و چنگ جنگ و حب
لکن هم نوی و سخن بکن من هر ن هم نوی و چای و می و پیش دن چار اور و و دولت
بهانست تان و طور و جوام که و د چون صبح و بحرف و بلوغ فصیح و که بودم رفیق جوانی تو
نه بخواب و بار جانی تو و مرا بی جوانی تو کار نیست و بری وقت که هیچ کس یاز نیست و شنید
ز چون جزینان جواب و رسیدم به پیش جوانی شتاب و بنالیدم از ناتوانی خویش و بعضی
دل و جان گرانی خویش و بگفتم که ای بار جانی من و تو ی ما به شادمانی من و مرا عشق البیل
بن از تو بود و شب و روز اکیس بن از تو بود و طفیل نو بود این کل و و جنگ و و میل تو
بود این اول و رنگ و عز تو د شتم لذت پنج خیر و بهر حرکت و حر که بودم غریب و چرا ای کلام
کلای مرا و دست جفای سپار مرا و جوانی ز من چون شنید این بیان و نگو گفت در
گوش و شوم عیان و که ای گل بر و پنجر و کهنه بان و تو می من زبان و منم میمان و ندانی که همان
گیر و و ر و بجز ایکس باد و بادوی چار و بر و صبر کن با بر و با ساز و این پس کن نصبت و از
نما بود و منفعت خواه تو و ر و تالب گور و راه تو و از و هم شنیدم جزینان جواب و شدم محمود
و بگو چون جواب و جوانی و چون بر و بهار این و که آخر نهکانا و اسی غار من و شب و روز
نکران غار پیش و عبادت کنان با خدا بار باش و سر و سرخان دل و بی کس و که مغر و عباد
همین است و پس و میا جعفر الحال کیو نشین و مکن نهک نهکا و مشود دل خزین

منی اسبجام نها کر کی دانی و جللی بن سیام نها کر اب ذکر کرد و گلبی و هول راجبستی ذکر
 اب اباد و هول راجد می تقار و لگا چون نگر لفتی چهار و لیا اب گهیر کے حب و پ را
 کیا چون نگرین آن ویرا و بصات خان که مرد و دورین بود و درین چون نگر صاحب
 یقین بود و لیا هو کر لگا خلوب هونی و او هر او هر سی نه لاک کونی و جللی زدیستی
 بی هم ویر و روان شد ساکن ویر نیه بل بیر و روان شد لاشه خان و بی تل و میرا ضمه
 اقتاد و جل و به آغاز پهرت گفتارت بهائی نو که راجد و هول فی و هو س سچا و جللی بن بیابک
 سب توبی و جل و مها چون نگرین که به کوه و جل و بی بی حبشی آمد این خبر زد و بوست
 باش هول و رعشه افرو و مشونه سامه چون این خبر شد و بریشان ارشیدن سر شید و گوگیک
 شامه خانم خود ازین نزد و بعد از فوسن قایم شد دم چند و اگر چه ذابقت خان اندلا و دولی از
 حکم حاکم بی مزه و وزان پس حلقه بانوسک سر و روان شد سوی سیمان و برنگ و جوا و مدر که
 این الکی مت و سوی هو و پور است و فیتا و هوا چون نگر حبس شد و راه و برات و هول راجه کا
 و نه و هر او که خبر طول عمل و بکران و کسی چون نگاشن خولد و ازین پس حلقه بریس و بر گون
 ساعی خرمی از وی بچوید و هوئی و گلیز حبس سیم و که به کی بهری راسی و کوه لکی و چپور
 هر یک اپنے و جلانه هوئی و چون غرق حبشی و صفا چهری کو او تو هونی لاکا و گر کین سنی لکین چون
 نیلاد و کاه و اری من با و اب نو ناکیا و رسیلی بدرین من کون ناکیا و بر و ایا تب چون گیا به
 اند میری گورین لکن لکی پاک و و نادرس میں من بند هوا کر نیکی و کر نیکی سی گن نیری بهر نیکی
 اری جعفر نگر اب سوچ آنا و محمد کی قدم سی لاکو چنتا و محمد بار و تاران و سب کا و محمد و سر و دار
 سب کا و و و خدای نام پاک مصطفی ایم و بجان دل غلام مصطفی ایم و علی صاحب ولایت پیر و او محمد
 سین ملا وین اب سویرا و خدا کورات دن تب سی بنا کر و محمد و علی حبس جتا کر و چوغای بی کس
 خود دن شکر بهات و سه روشن چرخ نفی اثبات و مر عشق علی مردم بجان است و جو بود و گل حیات
 و نهان است و بدانش قدر و قیمت حرف کن را و بجز جعفر که و اما ان سخن را و بجل و علی کار ندر ایم و بجز

نام علی باری ندایم و بیا جعفر مکن اظهار اسرار و بدل حفظ مراتب را نگه دار و

مثنوی طوطی نامه گفته

سنوای طوطی روحانی من و نکر الفت بزرگین بنجره تن و بصد حسرت برای آفرادی غفلت
 الفت این بنجره تا کی و نه نور بنی به بنجره سیکا و بولا لال نچکو کیا کی کا و جو پوچی بات نچکو
 لال بار او که بنجره ییچ تن کیا کی سنوار او چه خواهی داد ای طوطی جوابش و بکن امر و فکر این
 خطابش و دریغ ای طوطی روحانی من و که که در بنجره جسمانی تن و گفتی یک سخن بشاه و صد
 نماندی یک نفس راه و صدت وز بان بر بنر لال گونها کشودی و دریغ اوقات خود ضایع نمودی
 با نه وانه شغولی و دریغ او بزرگین خانه شغولی و دریغ او باب وانه دوست بول طوطی و بخوش الحال خود
 مست بول طوطی و نه این الحان نه اب وانه ماند و نه این خانه نه صاحب خانه ماند و نمیدانی که به
 بنجره اجتن کا و کشه آخیز بر صله کفن کا و کسی کبھی نه کا خاک بین جا و نجان و تو که ان ار جا
 ای واری طوطی کون من بات کسی و لگی کبھی گنی بر پنجه کسی و نه جاگی لال کی لوین
 که ی تو نمیدانم که کیا انچیز تر سی تو و بنجره حبش کی بل و پوچی و پوچی که پنجه برادر اس نوچه
 تنجی تب کون ای طوطی چیرای و پوچی کی تنجی سب بچادی و نه ما و رباب کوئی کام آسا
 نه ما چا چانه بهائی او و سوسا و لهای رات نچکو سوتی سوتی و لهای بدنجی و که روتی روتی
 پیاری لال سی بیانه جوز او و او و حص سی که نه موز او سخن سی آج رنگ لسان من
 رنگی سی سب پر کلیان سپکا و و کر نه کیا بهر و ساس بون کا و بکا یک آن پنجان و کون کا
 نمیدانی که تب سوچی نفا کیا و بک دو چار کی دن کا و فاکا و اند میری گور بر و نه باقی
 اکا و جل گنی ساتی سنگاتی و کنیر اسوج به من من بو بهی و که نچکو سوتی سی ن بلیکا
 برسی سی دور منزلت قوت بهور او نه نوشته راه کا و رنگ گهور او بیا جعفر و کل بر قدم که
 خدا کی باد و بل دم مبدم رکبه و در صفت پیری کوید کلر لکا دیوار کو که به جعفر
 اب کیا کبھی و خطره هو امار کو که جعفر اب کیا کبھی و گندی کبھی سب بل گنی ساتی

سنگهای جل گئی و تو بهی دنا و چار کو که جعفر کیا گنجی ۷۲ و چنانی برانی سو گئی که جعفر
 کیا گنجی و سو کر برانی جهر گئی که جعفر کیا گنجی و اینین برانی گیس جلین نانی مای رسن
 کیا دوس هی سمار کو که جعفر کیا گنجی و بودی سو سی من جهان هی اور بانس بندن بان
 بهی و کبوتر کهون گهر بار کو که جعفر کیا گنجی و تم تو پکامی گلگی و ترکی سو سی من بل پل
 کبوتر کهون سرال کو که جعفر کیا گنجی و برتن سو سی جهر الا کا کلنی گوجرا و کیا مینا
 که بار کو که جعفر کیا گنجی و اسی امند و هوئی گهتان من کهنا باگا پشا و چلنا پری بار کو
 که جعفر کیا گنجی و مرکب نویر الگ که کوئی نه نیری سنکس و کبوتر ملوکی بار کو که جعفر
 اب کیا گنجی و به راه اب بار یکس به رات هی تاریک سی و چلنا کهنن پمار کو که جعفر
 اب کیا گنجی و سبکو اسی بل بر کذر بی بوجه کو اب کیا خبر وین و انا یا بار کو که جعفر
 کیا گنجی و جب بل ترکی جاوگی تب کچه بهر و سا پاوگی و ناسر چکوگی بهار کو که جعفر کیا گنجی

مشکوک نامه و صفت تصوف

در هر که تا عقل تو چون کوه نباشد و در کهنه هر چون تاجای یک چو نباشد و در قام و قعود
 از کشش نفس مخروط و در خدمت حق بازی ننگوه نباشد و انکس که ره شرح گزیرت مراد را
 در روز جزا فکر غم هوه نباشد و در دخیار لذت چپ چاپ عبادت و انکس که شکم سیر بهت
 که نباشد و مجبور بود آن که در ازاد جهان است و وصل بود انکس که در ان چو نباشد و انی خواه
 یقین آر که با دوست ملاقات و بی خدمت و بی منت پهلوه نباشد و برهیه تا تهیه تا تهیه من
 دل و تاروی تو فردا چو سیه توه نباشد و بالذت دنیا طلبی دولت و دین و این نار بیا بان
 و بجزوه نباشد و زرداری و یک پیه هی در ره مولا و در حضرت حق اجر به پهلوه نباشد و این دل
 صاف کن مصقله ذکر و کاین این چون این توه نباشد و بر ساحل مقصود بمنزل رسد کس و تا آنکه
 بطبیعت اکلوه نباشد و با ولق و غلطاق خدا را توان یافت و هر به بخدا کز می و کهنه رده نباشد
 بی سو بود و توشی بی پیری و منظر چنین تو به پهلوه نباشد و ارسته کن ظاهر و سیر ته باطن و در حضرت

نه اذن به بلقوه نباشد و ای جعفر اگر عقل معادت نبود هیچ و از حسن عمل پیش تو یک پوه نباشد
ظفر نامه اوزنگیست شاه عالمگیر بادشاه غازی نور اسد مرقد

زهی شاه اوزنگ یک ملی تو که در ملک کهن پری کهل ملی و درین بسیاری ضعیف بدن و
 چای و بها چو کرمی درو کهن و چون سیر ز بهم ارجن کنی و جیل مار کرب پلشتن کنی و بر آو و در
 بصد و هوم و ام تو که مل چل پری بر سر صبح و شام و زهی شاه شاهان که گاه و غاه نه بلد نه بلد نه
 چند زجا و مکر سبته هشیار میدان پر و شرب روز تیار کهان پر و زهی بادشاه فلک اقتدار
 چو سیاه یکجا ندارد و زهی شاه اوزنگ بینهار تو و ببری ناک چونی گرفتار تو و زهی حکمت شاه
 اوزنگیست و کتادی ازادی یغن و فزید و چو دید این که دانا و داراشکوه و به تدبیر سجا پور آمد ستوه
 اگر چه سهره التاج بی و ولیکن بها کاج اب کاج بی و همین صحت در دل خویش کرد و جیل چها
 پیش کرد و نقاری و مانوسی چون دهن کیا و بسزا و کرمانی چون کیا و به سجا پور آمد
 بر لادین و بر افواج اعدا چر بلا لاین و عجب است این کو ب سجا پور است تو که سرج او مثل بهنه
 سرت و چه گویم ازین قلعه بی لگا و تو که انکشت رانیت در وی لگا و تو لکا کون کو مورچه جایی گر
 کلا سکر کو و خطائی کرد و ببری چهار چنگار اوزنگ شاه و کند کار صد تیغ در یک نگاه
 جسی یوین بر جایی چند اگر او پکر دیودت کو فرزند اگر او لنگ جو ز کرب کرمی صد گهمنه
 نها کاری بر سر نفست کنند و ببری و نذرانی و کن بیج آبی و سکندر حسن کو کبار سنج لانی
 سکندر کی که بیج ویرا کیا و چو بنونت بل برده و نسا کیا و سکندر حسن کچن پاکر و دکن
 کی لکن کوهی سب و دانی کرد و چو خود مطلع شد نه و او کس تو که اینها بسنها مماند و بس و نسا و
 سزایپ و نسا کیا و لنگ هر طرف بیج و پست کیا و زحل خیال شد و او که تو فقره پرامهر و راه پر
 سمت سزایپ چون دور کرد و زمین و زمان را همه جو ز کرد و سزایپ من خوب کهاندا کیا
 جهان است آه ایل باندا کیا و بی جوبلی شاه بلوند بود و خود و نسا کهان نشو کش کند و زهی

بادشاه او را بدو بهوت و ملی و ولایت چارپوت و ازین من می نیست اخلف و بسر خود
 خلف به و کر تاف و و کر یک بسر سر سره شود و شهنشاه از سک برمه شود و و کر چه یارا
 حش شاه را و که گردانده می شهنشاه را و سکندر چه باشد که سر بر کشد و لاس کیو مرث و
 بر کشد و کجا بر فرد و چراغ غیر و پیش دم آرد و شیر گیر و کس چ طاق که باشد باز و بجا
 و را بود کینه ساز و چه پست که شیر پهلوزند و چه بسو که با آرد و پوزند و چه خوش که باز سر د و
 مشتری و به نخت زند و دعوی همی و چه کیدر چه لری پیش پانک و چه هینگ چه چچی
 بنزد و ننگ و چه چهل که دعوی زانی کند و چه کهل که بر چار پای کند و چه قطره که سر برد و یا
 شود و چه ذره که اغیار بینه شود و چه چنگ که بر که چکر زند و چه مینک که بر فیل نکزند و چنان
 که از آره من کنم و چه دانه که از سیام کند و اگر گردی از باد سر برزند و کجا می تواند گردون
 حسی که بر ریاست او بود و زین وزیران او بود و چه بجا پست و چه کر ناک است
 چنان کول کنده که یک با یک است و چه گوکن چه چهل چه کند و ملی و نو بگلزار و ارکامی
 چه سینه های مقهور زن کس کباب و کر و خلق افتاده و هیچ و تاب و چه بابی نه است حرارت
 خیر و چه کوباجی و دوت چه غیر شر و چه جهانت است بر تابان و کجا و چه بناری هینگ
 نابکار و چه کاهوجی شرکی چه مناح شان و بیکم شود فکر اخراج شان و چه سحر و شمشیر
 سید بان و هندول کهنول سر کید بان و چه جشید سره چه عجب الؤف و کید بچی مناه است
 چون حرف و چه ان بات همی بری خانی لقب و یک که کرد و بر و شب و چه و باهی
 نندت چه مرزا خلیل و یک دار پشیا بگرد و دلیل و چه دانا کنی که می پس پس و یک
 بهونک او را پهری اس پس و اگر اتفاق جوانان شود و یک لمحسن سازد شود و لیکن دو ناس
 مخالف بسر و نمودند و بر هم بر و مگر چه کیا و اگر من کون و کهلونا کیا شاه برین کون و حسی
 بحکمت بلین اکیا و کهنذر کو که کرده بر بند اکیا و ازین ره کس عورت گرفت و همه در گرفت و
 قوت گرفت و و کر نه سکندر چه او بگو حسن و که تا حال شان میشد اندر کفن و نخستین کلان تر

که برکت کرد و همه کار و بار در دنیا کرد و جهان لوٹ شد بستی به یک نگر و نه خد ماصفا ماند
 و ماکر و جملک بدست خود آورد و او مکر از پیشش اساسی نهاد و جهان بودی ایسا
 کوچمن کپوت و لکی خلق کے منہ کو کالک پیوت و نیدانم این مکر و پنال جیت و دوکت
 جیتے بودن این حال جیت و در شاه عظیم پری گند و رو به رسوائی انداخت کار پر و نوشتن
 و خن و ساخته و به لوتو کار و رباخته و فرستند اینان شب بان بھول و ملاک کیا کام سب
 خاک و بھول و ازین اختلاف چه گیر و خراج و که دھنک پھنگشت و لکو کار ج و شب و روز
 مشتاق ہند پال کا و کر قار و عاشق منک چال کا و تاد ہنگتا و ہنگتا ہوسہی و جزا کر نشا
 شب ہوسہی و ہری راندن کا نرکی فکرین و ملو و عجب جوت کی فکرین و درہ راہ و مردمان
 از خض و ہر اسان در آئند نامکلیو و در اینجا خور و یک ایندی شون و نشا شند از بھول لیندی
 شون و ملی آفرین باد بر نام شاہ و چه شاہی کہ روشن تر از ہر واد و سنرا و احسین و ناج و ہیر
 و لا و ہایون بہادر امیر و جہانرا از نرم و آرام و داد و ہم کلان راجہ انجام داد و غنیمت
 چنان شمر کہ از گاہ و منزل بردگا و خر و غنیمت ربایند و مردم کشند و باین کار و اطوار بایم
 خوش و در آئند کہ کہ کنان نامک و بدست ہمہ بہادر و ہوپ سالک و ہمہ پٹ
 بانان کہوڑی سوار و ہمہ یکہ تاران و فزی شکار و سوم معدن شروکان فساد و برگ چوچون
 روتون بر کشا و دو چہارم ہیر و دھنی کا جتا و شرح میں ہی چون فوج میں بنا و خطا بش
 از ان کہ تیرست و خط منف کہ را ہمان مسطرت و دند ہج میں ذالابوڑی باب کو و کوڑکی کیا
 این اب کو و مکر شاہ والا کہ کام بخش و دواند جہاندرین شت رخس و بیکدم کند و در گیتی
 نام و محی محمد علیہ السلام و زہی شاہ والا کہ بنظیر و سپہر شتم اقباب ہیر و زہی فضل و لطف
 خداوند کار و کہ بر تو عطا کرد و ہر دو چار و وفادار و عطا و جیا و موت قوت و دبا و میا و در آفتاب
 سیما چکریم و ہفتاد و دو فرقہ مکر زدم و باین سن و سیرت تو چون و نواز و ندیم و درین سیر
 مجاز و ہر این بہت سورتہ دوار کا و نزدیکھا دیا و نت تجہ سار کا و میا جعفر از معج اولت بند

که سوز دل حاسدان چو سپند و ولی دولت نه که جلوه ناست و طفیل دم تحسین ناست
 زهی خان عالی نبری پرت مال و که نگلی و بهو که یکو لیا سنها و جلایافته لشکر شاه زو
 بهایافته پیکر ماه زو و زهی لشکر شاه عالی تبار و دو کار بر لشکر شهریار و زهی لشکر شاه کردون
 قباب و بهر فوج چون بر تو افتاب و زهی لشکر شاه عالی نسب و بتقوی و طاعت محتجب
 نبود یگر این لشکر اتقیا و کسی جان نبودی ازین اشقیاء و بهر سو که فتح و ظفر یاور است و طفیل
 قدم همین لشکر است و الهی ازین شاه والا نژاد و نگاه چشم بدور باد و زریل نامه کرم عید
 المثل و که هر مصرعه اوست ضرب المثل و خوش آینده طبع شاه و گدا و کناشینه قفل و لباس
 مسلمان بند و سهاگن چو راند و غریزش نوازند چون کیر و کها نژد چشم عدو نیز گرد و غریز و همه
 حرف هستند و چون مویزد و اگر چه همه کوزه و کرکت است و بهندی و رندی زبان لث بیست
 ولیکن بینی بهلی بهی و جسی پو چاهی سهاگن و بی و بنایرخ اثنا عشر فی سه کله و نه هر
 شد این زلفنامه قطعه و بیا جعفر اینجا سخن کن تمام و که مافل و دل است حسین کلام

وصفت جلوس عظم شاه بعد عالم گیر

گذشته عهده عالمگیر عظم شاه آیاهی و بهادر شاه غازی فی ملک مین بل منایا به
 و کهن بر و دوم سی و دایا و کهن پرا ته مفت آیا و غصه رجوت پر کها یا بلت اجمیر آیا
 بجایا لفر بر و که تهر هری روم اولنکا و جهان کره کو تبهانیکا جودان میدان کرایا به
 سکل سرکش کی هیبت جواری گیسب دشمن و چون جاک دهنک و نکر و و بهک و نسا
 بجایا بهی و چتر چشما بهر چها جافری سب را و اورا جاد و نفا و دین کا با جاکف و نندانیان
 بهادر شاه کی اکی دهل سب دیودت بهاگی نوکر و مردک کودن لاگی جو ایسا سر او بهایا بهی
 بهلای بیلاکے نگری سپاهی بهو بهت اکثری و جخل مین جو چلین بگری اکن و زنج جلا دی
 بهلای بیلاکے کو کی ملک ماری شهر لونی و بهت پر سچ کر چونی کر اتانی کها یا بهی و جسی نرس

بہت ملاکبھی بوڑا کبھی بالا و عجبت شیطان کا سالانہ مذہب بنایا ہی و فریرخان زہری
 غازی لکھا می شش کی بازی و گردو کا گہر کیا ماضی جگت غازی کہا یا ہی و کبھی کو شاہ جی
 سنا و بات سمجھا کر و گردو کنک کنن کا فر ملک بن و نڈا نہا یا ہی و گردو مردود جادو گر
 چماری ذات کا وہ خر و قیامت کی علامت کا خرد جال آیا ہی و مدو ای مہدی قتال
 عالمگیر کا فر کش و خرد جال کی مادہ بہت غوغا نہا یا ہی و چھا باد و نڈو لی مین رکھو اس
 اسید لی فی و و غل و اوس داغونی عجائب نام یا ہی و گردو گرگنیش دردی گردو نانک چہ چلی
 کبھو لی کبھو لی شہر کوٹ کہا یا ہی و نڈا و ہور عین و منہا بہت بی شرم اینہا و اجل پکڑی گلو
 اسکا گردو کانش کہا یا ہی و جلائی جام کی دامان کہا یا بادشہ دوران و گردو مرغی شہن
 چھہرستل لکا جلا یا ہی و گردو کس گانو کی گڈری پھری برست مئی کھدری و اور اسکا گال
 چون بدر غلو کو کہا یا ہی و گردو کس باغ کی مو لی سکھو کی سدہ سہی جو لی و گردو کی انت ہی سو
 کنن کا کال آیا ہی و گردو کس باغ کا تھو اد نہا یا شور عجب مچھو او پھری چون گنج مین
 کھو اخلق کوٹ کہا یا ہی و گردو کیا مرغ چھہر مین جو باند ہی تیغ امیر اسپر و گردو سی ہند
 ہند اجلال خان پھر آیا ہی و گردو کو کھیر مار سینگے پکڑن مین چھہرینگی و کھد کی جزا کہا
 حکم رب کا یون آیا ہی و جو عبد الصمد غازی فی لیا ہی کھیر کا و گردو و پکڑ بکار کار گر سکھو کا
 سر نہا یا ہی و لیا جب کھیر کر پکڑا گردو نانک ہو لا عفت و لندوری فاختہ منڈ لی سکھون
 فی نام یا ہی و تلی جوتی بچارونی و کہا لو کھہر مین سکھو کو و پکڑ چون مہ پھیران سنی اتھون
 نہا یا ہی و پھہرین سکھہ آج کہہ روتی گردو جی ترک تین ہوتی و لکنا سیس بر سوتی نیست
 درشن و کہا یا ہی و موسی ہو کھوئی سکھہ ساری نہ آئی ہیر کر جگین و کیا سکھو کی سنتون نے
 سکھون کو ناہین جایا ہی و حکم یون غیب کا آیا گردو کو نہ کہہ کو دیا و سکھون کے
 ماتھہ دی خایا سکھون لی ہون کہا یا ہی و اری جعفر سہ بولاز ہر مین یون شکر
 بولا و گردو سیر و ن ہوا جگ سی جو مرکٹ جا بسا یا ہی و مرثیہ اور نک سیب

بادشاه عالمگیر غازی و بنال ای هند لیب گلشن هوش و بکن
 الحان خود از غم و اوسش و سیه کن چهره طیب طرب را و زبان کوته بکن بر بند
 لب را و بکن از تعزیت بال و بر خویش و برن از نوچه خاکی بر سر خویش و خراش از
 ناخن غم روی خود را و تراش از درد ماتم موسی خود را و گلستان را بسوز از شعله غم و مهیا
 کن بصحرای ماتم و که از رنگ یب عالمگیر و بن دار و گسته رشته هستی بناچار و در یغما و
 واهی واهی و شهنشاه محب گیتی پناهی و تقوی و بر باصفت بر کمالی و به تدبیر شجاعت
 بی شانی و خدا دان و خدا ترس و خدا رس و معیشت مور و ماهی یکدکس و بصورت خضر
 و در سیرت ملک بود و عظمت خاکپایش بر فلک بود و بعلم و باعمل چون بو خلیفه و ابائکم
 صنف بود این خلیفه و کم کسرت جهان پر و در جهانان خوشش مدقبر شد چون در بدن جان
 جهان تاریک شد بی نور و آتش و نفس تاریک شد چون دود آتش و فلک از اینی در
 خلق مدبست و کمزای خیال الارض بشکست و در یغما عدل و دین بی او و دینیم است و دعوی
 سلطنت بی او قییم است و در یغما رانده شد با نومی گیتی و که میگویند که گیتی خصم عینی و در یغما
 رفیق باغ جهان رفت و در یغما ابروی میر و خان رفت و مجادات و نباتات از غم او
 همه گریان ز درد ماتم او و خلل در شجاعت افتاد چندان که لب بر لب با هم بسته شدند
 برآمد دود غم از بطن جیحون و که شد در صدف چون قطره خون و همه در باغ رنگ و بو
 گل رفت و مجال شادمان و شکر بل رفت و چه گویم من که در عالم زهر شری و برآمد زین الم آواز
 بی بی و اکل بیکل پس سار سار او بخون تیار شد بر رخ نار او رسیده وقت جنگ سخت
 باز و شده تا شیر سم و روشد او و غسل تلخی پذیرفت از فراقش و شکر زهری شده
 اندر فراقش و کهان اب بائی ابسا شهنشاه و مکمل اکمل و کامل دل کاه گیت
 کی انسوون جنگ رونمایی و نه مینهی نیند کوسی سوماهی و فلک قاصص بازمی خندان
 کرد و که هر کس از خلقت مکان کرد و صدای توب و بند و قی است بر سر و بر سر و بر سر و بر سر

است هر سو و دو و هر طرف به جری بی و بیج در کو سر کنیا و سری بی و کن کت
 و نالت است هر سو و چنان جهت و پنا پست است هر سو و بهر سو مار و دوازده
 است و او چل جان خنجر گناست و از ان عظم درین سوی عظم و چهر اجهر او و در هر او هر
 سو و بایم و به نیم تا خدا از کیت راضی و بخواند خطبه از نام قاضی و بیا جفنه و بختصر کن
 ز دور مختلف در دل حذر کن و مرثیه او زنگ یب بادشاه و کد شستن
 حالات بعد آن گوید و از کت یب مرگنی نیکی جکت بین کرگنی و نخت او
 چهر کت کو هر گنی آخرفا و آخرفا و مو خدا کی بادین رکها او زنگ آبادین و خبرین
 گنی بخدا وین آخرفا و آخرفا و عظم جو آید ای کر امرا و انکی اسی کر و روی کر بی سب
 دای کر آخرفا و آخرفا و عظم جلی تب فان کو چلی جو بندستان کو و عجمه ق بی گبسانکو
 آخرفا و آخرفا پس نامه گفته حضور جهان شاه گیتی پناه و زبیداد جو
 زل وادخواه و جوین بزرگین و رقا و ازار و فی ان شکل به دلی دیار و چو پرکاش افروز
 جوان بی خلل و به پرورده شد دشمنی و بغل و آدسی رات تن بیج او نهی کل بله
 جو ویم که نو جان جوانکی چله و زانی بزی جوان سی وقت رات و جوان کا جلا منه
 جلا میرا تبه و رکت کی جوین میری بیاسی بهرین و که حیران بلکان مجبو کرین و مر او بو
 بی بی کی سوئی سوئی و بغل بیج دشمن میری سوهری و جوان مارتی و قتی شب گذشت و دلی
 یک جوان از میان کم گشت و کز و زون جوان او را کیلا نسیم و دو نو تبه سی تا کجا پسر نم
 که در عقبه این قبا و ازار و پهرین که پلستان جو انکی شکار و نه امرا و بین کوئی ایستاد
 بهر جوانان نو بر سر و در سیر حله خیرین این زمان و که هرگز نهودی هم جوان و دلی است
 کن لالچی سگ مل است و و باکر جوان از نا شکل است و بزا پهلوان است او را سیاب
 که از دفر جوان خور و بیج و ناب و جو را کاس جوان کند ترک و تا ز و شود و سز کون بله
 طره باز و جواب افضل خان صدر الصدور و جوان مارتی بین ز کین شعور و محمد امین خان

رُئی سار و بول و جوان سی گئی چو گری بار بول و چو شه داد حیان جی بُری شرح باز و زاده دوزل
 پیش جوان کول و دارین ازار و ر با عیات من **ضمیمات** خطا باشد و
 خمر خور کون بزن مناهی کن و فسق از ماه تا ماهی کن و زانکه این گفته اند اهل سلفه له بر طایفه
 دل بدست آر هر چه خواهی کن و و له از دل من برده ای پری آرام را و بنده خوت و برنگ
 کرده بدنام را و موسی ز کس میکنی از بهر زیب و حاجت شاطه نیست روی دل آرام من خوانی
 و له عجب گیر دارم عجب خوشی است و که می استبدیش دشمن چه دوست و چه خوش است و برنگ
 با و آمد مرا این مثل و تواضع ز گردن فزازان نکوست و و له گیر من خواست که در کس خلا
 تا پوره سیر کند و نظر هستی و شهوت طرف غیر کند و آرمی آرمی چه نگو گفت کسی ضرب
 مثل و و که چون مورچه برگرد خداجیر کند و له ای صبا این خبر از من برسان یا راز را ای این
 زانیا ز او و گر مخام و بدکاران را و که ز دم کون میان واپس و اولاد نشد و سبزه بر سنگ
 نروید چه گنه بارانرا و و له جعفر این شیوه ثمان بگذار و مرغ ناقص کن که نیست و قاف
 نشنیدی که گفته اند مثل و خاک از توده کلان بردار و و له در مقعد یار خان
 کرانی و چون کیز و دوشال بانی باقی و فریاد کند بهر چه است و بهانی بهانی تلی سی
 پوپو بهانی و و له ای شکم من میاش با من کپنی و با یوه زمان چند تو باشی لسته
 و زنده ب عاشقی روا کی باشد و من بیتوزنم زلق تویی من جیبی و له جوانی بگرد و در
 عشرت حال و به پیری پیش آید دولت و مال و بنزد جعفر من کیکن بخندان و بدان ماند
 که بوسه بماند و و له بزن کردن در اقدام بگرداب بریشانی و دل و دین رفت و نسیان
 شده و رسم خندانی و غلی خوش گفت مصرع جعفر این ارده فطرت و چرا عاقل کند کار یکبار
 آید پیشانی و و له جعفر گفت بی زن و بی حفت جاره نیست و بیانی لباس فاخره و دل
 نظاره نیست و چه یک میزنی و ترک کن زانکه گفته اند و در کار خیر حاجت هیچ استخاره
 و له جعفر بیو و لب جهان یافته و یکدم بفرود نوشته عقبی ساخته و در عمر شصت سال

چو تو کرده دوزن ؛ هست این شکل قدیم که یک کرد و فاخته ؛ و له و لعل من کون
و بی خطا باشد ؛ و نیکی ده نه جا بجا باشد ؛ و جا بجا هم بد که میگویند ؛ و ضرورت بود و نبود
و له موطبانرا خبرنی ان کیر گردانی کجاست ؛ و بعد کون دادن غم و عجز و پریشانی
کجاست ؛ و بزرگ و موطنی از کون دادن موطنی بوعط و آرمی ارمی طفل را میل
سبق خوانی کجاست ؛ و له زدن طعنه بر مغلمان نارو هست و نه بد گفتن زانرا
بجاست ؛ و بزرگان نکو این مثل گفته اند ؛ و خطای بزرگان گرفتن خطاست و له
فکر اندر کس خراب اندازو یا بکون خرد و گلاب اندازو پیش ازین گفته اند اهل سلف
که نکوئی کن در آب انداز و له در تنم آن قوتی باقی ماند ؛ و در قضیب ان سختی و جانی ماند
آرمی آرمی این مثل خوش گفته اند ؛ و آن قدح شکست و آن ساتی ماند ؛ و له خرا و تم چند
را دیدم که در ده خانه ؛ و کون اودم چند نیز در و ده گفتم چند با ان بنیجر و نه ستار
حال این است ؛ و امی بر بیکانه و له گر کون گایم رنگیش دریش است ؛ و در کس گایم فرا
از بدیش است ؛ و الحال من و دست خود و زرق زدن ؛ و تنکی و فواخیش است ؛ و خویش است
و له نم باز انبان یکزنگ مساز و نم با مغلمان و جیزیم از و بلی هست این مثل جربم
کنه مجنن ؛ و مجنن پرواز و له جعفر اندر قندی مردم ؛ و دل خود را بنگ خرن سنج
از خدا دان بگفته سعدی ؛ و که نه حجت رسد خلق نه رنج کو و له جعفر هر که میکند اعلام
او چه داند صلاوت کس ؛ و بر نمایم که بخورد کرب و او کجا یافت لذت پس ؛ و له جعفر ایچا باز
را بنظر و صورت کون چنانکه شکست ؛ و تا که این نامه را نمی بود ؛ و چشم تر دارد و دهن
خشک است ؛ و له کس بفلس نمید ؛ و دختر و پسر خاندان عالی ؛ و جعفر ایدیه که سگ
هرگز و نخورد استخوان خاکی را ؛ و له جعفر اگر تو اضع تو نکند ؛ و آن سر انداز خان او کهل کند
غم و غصه بر کن که میدانی ؛ و کس کجا میکند تو اضع کند ؛ و له جعفر هرگز از بقر خدا عادی
شد بخلق کون دادن ؛ و کی ؛ و هرگز که حال دوزن را ؛ و هر چه جان است ساعت زادن خود

قطعه تضمین و غیره

جعفر اعیان جان چنین گویند و زن نه بخت و نه تخت میخوانند نه روز پور و نه صورت
 خوب و مگر او کیر سخت میخوانند و له بن دادنی کون خود و عده داد و بخت
 نام چو یک رای ساپو و دیارم این چه اقرار است و عده و برات عاشقان بر شاخ
 آید و له جعفر بر تو خیر را شرف است و زن آنکه پروای کس ندارد او و تو بناموس
 کس گرفتاری و زین سبب خیر تر است از تو و له جعفر اگر تومی شدی گام و مهره می
 خوش یک رای و زن آنکه او جایجا بکون دادن و متحول شد و رسید سجا و له
 جعفر اشک کن که در عالم و جایجا نام تو زنی شد و شهرت مرد بهتر از هر قسم و هر که گشام
 زیست ملی شد و له جعفر در جهان معاذ الله و هر که محتاج نان زن باشد و تواند
 که ضبط نباشد و اگر چه عفت و اهرمن باشد و له جعفر اهر که است قوت باه و اگر کند
 چار زن روا باشد و در بنا قوتی کند یک زن و پیش زن هزار و مبتلا باشد و له جعفر
 راز خود گو باز و اگر تمنای ابر و داری و توانانی طمع مکن از هر کس و اگر و قار خود از روزه
 و له جعفر اسلحه که زن بکند و آه زن آن زن است مرد که خرو از روی دلش بدل باشد
 خوبی نان خراب رسوا تر و له جعفر از نیستی چمی نانی و شکر کن بر نیم صحت خویش
 صحت و عافیت غنیمت دان و از غم نیستی شود لرزش و له جعفر از غم عیان مثال
 هر که جان داده است نان بد و استقامت اگر باین مکنی و از خدا هر چه خواهی آن بد
 و له جعفر اعتراف و مصیبت و غم و همه از شامت گناه تو هست و بر سر زرق بی گناه
 ریخ و تا بغیر عه انگاه تو هست و له جعفر اگر تراست عقل کمال و باشی اندر ره صفا
 خدا و کف نعمت مکن بخردی و هر قدر باش از بلای خدای و له جعفر از آنکه با خدا راه
 هیچ مخلوق را نرساند و هر چه آید مصیبتش پیش و کند شکوه از خدا داد و جعفر اهر که
 و مصیبت خویش و کند صبر و شکوه بردارد و مشرکش دان و غمی خدای و لغت از

همان برود و **وله** جعفر مردمان که می بینی و مردگان که گشتن کان بوس و پس ازین
 مردگان چه امید است و چه بر آید ز دست مرده و بس و **وله** جعفر اینده و آن کاتب را
 و فیض بخش اندونیک ذات همه و همه گوهر نشان و در یاد دل و از کرم چشمه جبات همه
 و **وله** جعفر وقت آن رسید اکنون و دختران را با دران جنگ است و اگر سیر باید پرواق شد
 و **وله** مجلس از نام او تنگ است و **وله** جعفر از سفر نپاه نخواه و که سفر محنت است و هر قدر است
 و **وله** سفر کا بهش و جان است و آن سفر واقعه من نیست و **وله** جعفر اگر تو عقل و دین
 و ادبی و صحبت جاہل اختیار کن و جاہل از راه است بخیر است و سخن جاہل اعتبار کن
 و **وله** طره شغلی است شغل تنباکو و که ازین شغل غم فرو گردد و چه دم است این بوقت تنهای
 و **وله** هیچ باوی از تو نگردد و **وله** جعفر از جهان و فایر خاست و زانکه بوسی و فاسخ آید
 و **وله** چون حیا رفت و برد فای سخن و که وفا از حیانی آید و **وله** جعفر افسوس عرضا شد
 و **وله** دوسه دم خشک را غنیمت دان و خورده یک روپه باخ شد و چند پیه و ک غنیمت
 و **وله** جعفر از زن چنانکه می ترسی و اگر چنان ترسی از خدا در کار و بخدای که
 و **وله** ان خدای کریم و بر تو آسان کند عذاب النار و **وله** جعفر در رضای آن هستی
 و **وله** همه در رضای خدای و اگر چنین در رضای حق باشی و گوی نیکی بری بفرخای
 و **وله** جعفر از بستر گل بر خیز و بفرخت چه خفته تو هنوز و بر سر کوه افتاب رسیده
 و **وله** ساعتی مانده است در همه روز و **وله** جعفر اموی سر سفید شدند و دل تو همچنان بیای
 و **وله** ماند و نرسید بمنزل مقصود و مرکب لنگ تو براه نماند و **وله** جعفر اهرمان همه
 و **وله** رفتند و رفتنی کن که مانده تنها و چه شد آن وقت و صحبت یاران و چه شد آن مجلس
 و **وله** شمعها و **وله** جعفر اخواری از طمع باشد و در حدیث است دل من طمع و کرم است
 و **وله** کنی عزیز شوی و کبخی گفت غریب قنع و **وله** جعفر ابیت است آن باشد و کبخی از خدا
 و **وله** بینه و دل و اگر نخواهی که مانده باشی و شسته الفت جهان بگل و **وله** جعفر امل

مندر دنیا و زانکه دنیا پاکس و فاکند و بار نادیده و می بینی و نوش اینش خجسته
 و له جعفر ابر حیات عاریتی و هر که داناست کی شود مغرور و له انکه مغرور
 بنادانی و مانده از رحمت خدا مهجور و له نهی دل بکار و بار جهان و چون
 بدانی که این جهان فانیست و بستن دل بسخ و زرد جهان و طفلی و الهی
 و نادانیست و له جعفر از دیک مطبخ دنیا و توشه عاقبت بهم برسان نیست
 یک ذره خوف بیک اصل و اگر ترا هست دولت ایمان و له جعفر از شمت شاه اور
 نه شیطانت است و مال و فرزند و زن و عوی تواند و باز دارند از جدا آنها و کاردن از رخ
 شند و رگویی تواند و له جعفر اینهمه که می بینی و هر روز بر خاک خواهد شد
 گوش کن کل من علیها فان و که همه در خاک خواهد شد و له جعفر از غار
 کس برآمده و پس چرا می کنی منی و غرور و باز در کور خاک خواهی رفت و این
 فوج و دلوچ راجه سرور و له جعفر ابر سر عروس جهان و چند با پوش
 چنه که بزن و زانکه این با کسی نکرد و فاقا و بر همه نقد و جنس نه بزن و له جعفر از
 و له جعفر از غایت بهتر است از تو که دم صبح میشود بیدار و خفتن صبح نور میکار و
 عسرت آرد خدا شود بیزار و له جعفر انغم مخور شو بیدل و دستگیر توشه آرد شو
 مردان است و کفش او تاج اولیا آند و هر شد اید بنامش آسان است و له جعفر از
 جعفر اهر که شد بصد انبار و سنگ درگاه شاه مردانی و همه شیران پیش او
 سنگ اند و در دل خوشتن یقین دانی و له جعفر میان دانش آمد بینه و
 جو زانغ ز با نکار در بوستان و من او را بغیر می چه نسبت کنم و کجا سر کجا
 خایه ای دوستان و له خال اگر بر کس نگار بود و با بکونی صفائی بار بود
 عاشقانه ای کشد آخر و گس شهید زهر دار بود و له و ای زاهد اگر زهره
 تقوی و عبادت و ذوق است ترا خواهش و امید بهشت است و آن حلقه کن

که چکر به است به خیمت و معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است و له و
 سدهن اندر خانه با حسن و نراکت چون بری و دل سیر و گشت دارد از ره
 رشکری و لیکن از پاداری خود بر نمی آید بلی و عصمت بی بی است از بی جادو

قطعه تاریخ وفات عالمگیر بادشاه غازی نور احمد مرتبه

شاه اورنگ زیب عالمگیر	چون سفر کرد زین جهان تاریک
گفت تاریخ رحلتش جعفر	بادشاهی بهشت از گشته نیک

قطعه تاریخ امجد خان مرحوم

چو امجد خانی آمد بوعلی را	که هست از شوم طبعی سخت درک
تاریخ خطاب خانی او	بکوش دل خرد گفته جفل سنگ

قطعه دیگر مدح علی قلی جماع بیارند و در کمرش کینچ چهار زنه و بند از ارات نوکوار لایه و نیفه
 بیج ازین بجز کسکارت بهر که هر شب شعر را خوانده بر خود دم کند و اخی کسر
 بکیر و زانند شود الهی عطی فی کل لیل و فروع ضیق لاشعریها و و جعفر بوی
 است بار اگر بهر بهاری و تو بهی که سر کی جلدی که سار چشم و فرد و بی خایه را بین عجب
 زان به دانه اند و مارا بجای پای بهین خایه داده اند فرد و بهت بست تو از فاست
 ست پید است و ربع کیر کس خصیه بدست تو عصاست و سکه اورنگ است
 عالمگیر بادشاه سکه زد در جهان چو بدر شیر و شاه اورنگ زیب عالمگیر
 سکه محمد عظم شاه بعد عالمگیر نکین بیمان که نابنده بود و همین اسم
 عظم بر و کنده بود و سکه فرخ سیر سکه زد بر کنده و منوهر و منور بادشاه بسته
 فرخ سیر سکه فرخ سیر که میر جعفر اقل کنانیده بود و هر دو سکه

اوست سکه زار فضل حق برسم و ز رو بادشا و بحر و فرخ سیر حیره جهجا
 پنا لا سنگه ابن منته یرید اس کن سند اس بورد قلعہ جہت گہر کبیت رنگفرخ گوزوانی نار
 ابرو طوط چشم ناتوان بینی ریش بدت کہوسہ داغ چین بہت بہت متفرق بروی تو
 تخمینا خواجہ صاحب کا مینار و تخت خاص جو بہرانا پاکی شکر کرنا ہی بہ
 طرف سی دراہہ مقرر شد اور کام کری بہ کہ ہر روز بہت بڑ گنج جا با کری اور
 آیا کری مفت کا یہ کہہ یا کری جو شہر من ہی مفت کا نذر مایا کری و ایضا
 طبع المیت ثابت البیت اہل الکہوت والترتیب سلامت بعد تمنای دیکھا داکھی شہزادہ کی
 ضمیر انکہ رقمہ کرامی بنقہ عظامی در باب حسب نسب صوت و سیرت ذات والا صفات
 و ترمز کا بیات مرسولہ شستہ بودند بوصول آن معز کردیدہ از اغرہ قرب و جوار و شہر او
 کنجہ و کہوسہی محض بوجہ حسن و منقح و تحقیق شد کہ چرخنی گرد غنی قدکی بونی باوہ گوزشتہ انداز
 تند خولی ملی باکر ملی رنگ نیلا زشت و سیلا چہ بجا گیا ان بہاوتی کساننی بنی گریا
 و کلی از صوف کی تہری خلق تنگ غمی بچ بچ لب شستہ جو چیان بچ فابل سالم و شمس
 نہلم ہلال سزاوار اتصال میت اصلا فریب بگفتہ دلالہ محتالہ خورد طبیعت کضر الاول
 بود و اباشد فی ضرورت چنین خطا باشد متسک منکہ شیخ مولانا ذارم جکی و عدا
 ساکن قصبہ او جاز نکر ضلع عیب پورام چون مبالغہ فی تعدا کہ نصف آن یک خر
 از لالہ نمبت رام بدینکا شستہ وزد و کوب و جوتا جوتا و لانہم لاناہا گرفتہ و تحت و تصل نامہ
 آورد و اوار انکہ تا قیامت اوانسا زم انچند کلمہ بطریق نام مولانہ نوشتہ دادہ شد
 تانی الحال سند نہا شد و عند الحاجت بکار نیاید تحریر فی التاریخ سندہ جلوسی غش
 حاضر ضامنی سنگہ لواموطن اندر سیر کر چون نہک مل ولہ بون ہای و سہر
 ناقابل ناما شستہ راجہ چرپت جلو قلبیان تو کر شدہ من ضامن میبشوم کہ اگر شالہ
 از چاہوسی و سہت گفتن از بیہوشی و نیکی کردن از حشیم پوشی حاضر بودہ مفید و سرگرم باہر

اگر اشیاء متاعا فل نماید و بی اطلاع بجای برود از عهد آن بمقتضایان نامینا سیاه سیند
 خلاص نموده جواب گویم بنا بر آن اینچند کلمه بطریق ضامنیه مصلحت نوشته داده شد
 که ثانی الحال سند وقت خبر یافته از اینجا بگریزم بخبر غداه شرارت احمق ملد بوقوف
 گواه شد رقعہ نوکری خود برابر باب خبرت و گیارست بعد از چای پوسی و کانا
 پوسی خفی و چهپانزهی که درین روز کار فخط در سر کار کهن کهن است نشان دولت
 بیفیض چنینی و پادروگی و کشمیری بی پری و چهپنجان امیر بی تدبیر هندوستان
 بریکه ادا کی یاران که اگی دوز چپی چور نوکر شده بودم اگر چه کسم چور نیز اقام نظر بر دوش
 مثل اک گنتی چون پیری جو کسی سولاه دفعه الوقتی منمودم که ما پینا کانه کانه کاری سلام
 علیک او نه بیته مجاور دوس بیته خدمت بجا آوردم الحال ایام معهوده منقضی
 گشته و روزگار نام نوالا منتهی گشته بر فرد طلب مطلب و خط میزند و گاه بر مضمون مثل
 بی راجه چوری نگری من بهاوی سولیوی تسلی میداد بیتهات اگر دستمی که اینچنین
 نامشخص بینور دیکهنی کی مندا اور کهانیکی بور وضع اوقات خود نکودمی و در چو
 و پره ذیل در گنبد آواز دپرس دیگر خبر تو کا تهاکی چو نویسد عمر در چر و دولت در کتا و محبت
 والصاد

تاریخ دیوان تصنیف مصنف دیوان

ز نل نامه کردم عیدم البدل	که هر مصرعه اوست ضرب المثل
تاریخ اشتاعش سینه کطی	مه و مهر شد زین ز نل نامه قط
خوش آینه طبع شاه و گدا	کشایند فضل دلباسه
اگر چه سببی کوزه و کرکت است	پندی و رندی زبان لبت پست
ولیکن کسینی بسلی بهه کبه	جسی پوچا به سها کن و به
بیاجفرا اینجا سخن کن تمام	که مافل و دل است خبر الا نام

تاریخ طبیع کلیات جعفر زلی از تیار سنج فکر نشی حبیب الدین احمد
المخلص سوزان

ماند روان چون به تن طبع در آمد
این نسخه که جان دل هر نخته و خام است
ما از پی تاریخ به سوزان بنمودیم
خنده زد و گفت این چه طریقیانه نظام است
۱۱۴

تمام شد

